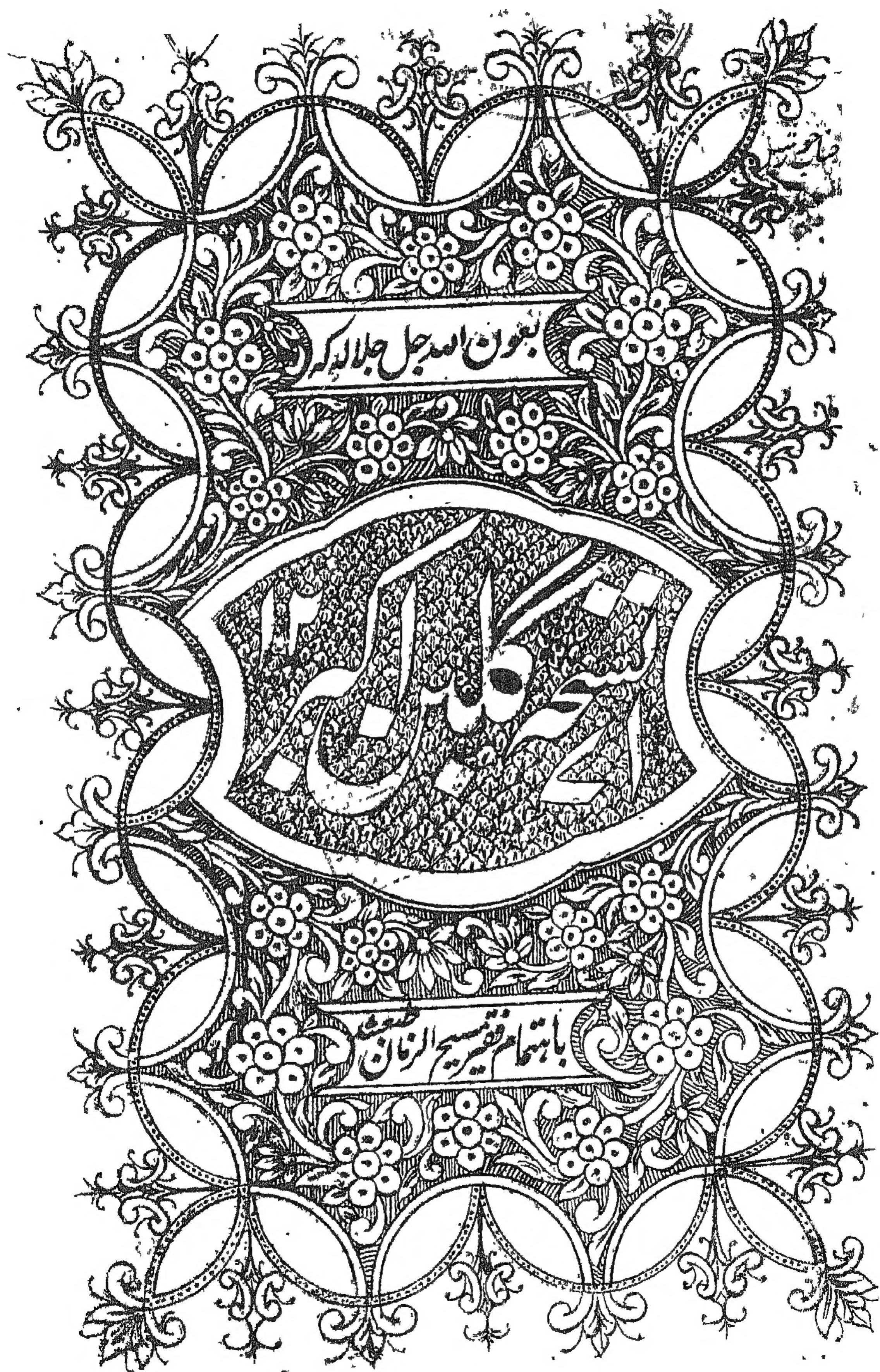

بعون اللہ جل جلالہ
باہتمام فقیر مسیح الزمان عفی عنہ

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE4284
CHECKED-2002

بسم الله الرحمن الرحیم

بلبلی که از شاخسار لسان نگین بیانان بال پرواز گشاده نغمه سنج بوستان تحریر گردد و گلی که از گلبن بیان
شیرین کلامان گلبانگ شگفتگی کشیده رونق بخش کجکلاه شمشاد قدان تقریر باشد مصداق آیت
صدق هدایت وان من شیء الا یسبح بحمده بجز از نغمه سرائی توحید زبان بخش خاموشان و چشم افروز
دیده سفیدان اینکبود لگن نیست که آبیاری گلستان کن فکان منحصر بجان ذات سرور کائنات مفخر
بنی آدم اعنی قائل کلام انا افصح العرب والعجم و اشتنام خدا چشم بد دور ازین خورشید سپهر که آشنایان
بحار اختلاف صحابه دل صاف را بفحوای اصحابی کسفینة نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها
غرق بحار [illegible] و محیط پرطوفان نار [illegible] انداخته صلی الله علیه و آله و اصحابه اهل بیته و سلم
اما بعد کمترین طلبا خوشه چین اذکیا خاکساری بی دبیس محمد عثمان قیس ولد حافظ غلام شاه
خان نبیره محمد شرف الدین خان ادام الله افضالهم و اطال الله اعمارهم ساکن بلده مصطفی آباد
عرف رامپور بخدمت منصفان با الطاف چنین التماس میدارد که این ضوابط چند باعث غلغله
فضل و هنر صاحب بهادر والاگهر کیوان قدر مشتری سپهر مریخ نظر خورشید افسر زهره چاکر عطارد فطنت

سپهر قدرشناس ارباب معانی جان بخش اهالی و ادانی کرمفرمای سیاحان قلم و علم و هنر آگهی
جناب حجت تبیرک عبد ابد جانان دیر ثبت الله قوم فضله و کماله و نقوش خلقه و نواله فی اوراق اللیالی
والایام الی یوم القیام که حیات بخشی آب زلال خلق مقالش ظلمات از ماتم کده تنگ و تاریک
نشانیده و مسیح صبیح از بام سپهر برو بین مهر جان بخشیش بنسبت مردگان صدساله قابلیت قدردانی
و خوش خلقی و هنرپروری دیده و از غایت تحیر جای دیگر نجز امیده حقا که سبزه محمرش در خیابان کن
فکان بنمایش سبز دسالگی علم کشیده و از ثمر پیش رس شجر کمالات الوف و آیات بسیار مانده ها
چشیده حاتم که انتخب ایوان امکان نظیر مصر عدد جسته سخاوت خویش نمی نشیند پیش آوازه
عطایش بر اسم خود حاتم گمنامی دید کسری که کس را همپایه بعدل احسان نمی سنجید حالا برای تعمیر
نام خویش از آستانه عدل و جود وی کسری جبه رستم تشبیه است که سپید دیو پیش رستم میگفت اگر
این دست و بازو سپید بزال و اروز میکشید که زنهار ازین رستم بلکه از قید جان رستم شیخ بوعلی
سینا اگر درین اوقات حیات میداشت از اشارات و کنایات آن هنر غایات تصورات
و تصدیقات از شفای خود ملول گشته نخل شیخ اجل در خیابان سینه میکاشت نامه خدا آنچه در وی
بیان قلم داده ام حقا ابد پیش شمس الله از قمر نوری بخشیده باشم و نه بخشم ناچار از غایت آگهی
بدین رباعی تن زدم **رباعی** در جود و سخا عدل و شهود شاها کی با تو رسد حاتم و رستم کسرا
خلق حسنی داری و حسن یوسف وین نیوی داری و علم سینا با وجود کم فرصتی اتم در اول
ماه ذی الحجه آخر سنه یکهزار و دوصد و شصت و شش هجری بموجب اصرار بسیار سعید ازلی میان
اکبر علیخان صاحب که بکمترین تقیس علاوه از نسبت شاگردی رابطه اخلاص و مخلصی هم میدارد
از کتب لغات صاحبان تحقیق مثل برهان و هفت قلزم و فرهنگ جهانگیری وغیره که از تحریر
اسامی آنها فائده متصور نمیشود فراهم آورده و حذف پاره چند معلومات خاطر خود را بطریق تذییل

رخسار دران اندراج نموده مسمی بگلبن اکبر گردانیده شامل بر دو گلبن و دوم گلبن اول مشتمل بر دو غنچه
غنچه اول در تحقیق زبان فارسی و معنی و استعمال حروف تهجی از اسم و مسمی و امثال آن
غنچه دوم در تشریح علم صرف و نحو فارسی و تشریح آن از اقسام مضارع و معروف و مجهول
و حاصل المصدر معروف و حاصل المصدر مجهول و مصدر الفاعل و مصدر المفعول و اقسام مصدر معروف
که جعلی ست یا اصلی که متعدیست یا لازم یا مشترک و بیان ماضی که چند قسم ست و اختلاف تبادر
حروف مضارع و تفصیل آن در چهار تخم و هشت میوه گلبن دوم مشتمل ست بر چهار شگوفه
شگوفهٔ اول در ترکیب اسم با امر و غیره که چند قسم ست شگوفه دوم در بیان اضافت که چند
نوع ست شگوفه سوم در تفصیل حروفیکه فک اضافت از ان گردیده شگوفه چهارم
مشتمل بر چند فواید و خاتمه کتاب غنچه اول در تحقیق زبان پارسی و معنی و استعمال حروف تهجی
از اسم و مسمی و امثال آن باید دانست که زبان فارسی بر هفت گونه است دری و پهلوی
و پارسی و هروی و سگزی و زاولی و سغدی دری آنست که دران نقصانی نبود چه اشکم
و اسپند و اسکندر و اشکم و اشتر و ابرو و بده و بگو و بشنو و غیره پس بر شکم و همه امثال مذکوره بدون
الف دری باشد و در فرهنگی بدین آمده که دری زبان اهل بهشت ست چه رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده که لسان اهل جنت عربی و پارسی دری ست و ملائکه آسمان چهارم
نیز بلغت دری تکلم مینمایند و بعضی برانند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم بوده اند و گروهی
میگویند که در زمان بهمن بن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان
یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی فصیح وضع کردند و آنرا دری نام نهادند
یعنی زبانی که بدرگاه بادشاه بدان تکلم کنند و حکم کرد در تمام ممالک که باین زبان سخن گویند
و در فرهنگی دیگر بدین آمده که دری بدان سبب خوانند که هرکس که از خانه خود بیرون آید باین زبان

حرف زنند و منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوشخوانی هم بوده اند بود زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری ست و در فرهنگی بدین آمده که در لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آنرا بفصیح تعبیر کرده اند و جمعی گویند که این لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو باشد پهلوی منسوب به پهلو بفتح لام که پدر پارس پسر سام بن نوح باشد و بعضی گویند منسوب به پهله است که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی از زبان مردم آن ولایت است و جمعی بر انند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بفتح لام بمعنی شهر نیز آمده و بعضی بر انند که زبان نواحی اصفهان است و بعضی گفته اند لغت پهلوی زبان پایه تخت کیان بوده پارسی منسوب بپارس پسر پهلو بن نوح ست و او در عهد خود مالک آن مرزبوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و درین زمان هم بدو منسوب ست بعضی گفته اند که پارسی منسوب بپارس بن عامر بن یافث بن نوح ست و جمعی گویند که پارسیان از پسر پندرام بن ارفخشد بن نوح اند و پندرام راده پسر بودند همه شجاع و دلاور و چون بزبان پارسی سوار را فارس میگویند بنا بر آن بدین نام موسوم شد العلم عند الله بشنو در قدیم تمامی ممالک ایران را پارسی میگفتند و آن از کناره جیحون ست تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب ست تا کنار دریای عمان و بمرور ایام و تغیر ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته چنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق است و آن ولایت هم در شرقی اصطخر واقع شده لهذا خراسان نام کردند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوا اصفاهان و توابع آن بنسبت عراق عرب بعراق عجم موسوم گردیده و از آن ست سلمان که مولد شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانی را که مردم آن ملک بدان متکلم میشوند پارسی حقی نامیده و درین زمان

در میان ... بهشت اند و شد قوافل که از ایران به ترکستان یا از ترکستان به ایران باشد دروازه کلان از آهن نصب بوده اند بوقت حاجت مرور قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه میکشایند و باز مقفل میسازند ... عمان بالفتح ... شهری ...

پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک آن اصطخر است مردمان سخن گویند و
بعد از عربی بهتر از زبان پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه
و صحابه کرام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی تکلم شده اند چنانچه شیخ ابو لیب سمرقندی
در بهشت خود که منغا بنا و دست آورده که بنظر مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بر کسیکه اثر
کتخدائی ازو ظاهر بود افتاد پرسیدند که کتخدا شدی گفت بلی فرمودند که ولیمه کتخدائی چرا نمی پزی
چنانچه اگر قدرت نداری بزی ذبح کن و اگر بران هم قادر نیستی گنجشکی را ولیمه کن این هرسه
زبان مذکور شد اول مستقل است و چهار باقی ازان که هروی و زاولی و سگزی و سغدی باشد
متروک است مگر به ندرت و ضرورت در شعر می آرند چنانچه قاسم ع جان بده قاسم
بپیش آن دو لب * یک گری کن جمله ایام را * ایضاً امیر دهلوی ع ای
دلوی بتان ساده * پک بسته و گوشه کج نهاده * هکذا فی هفت قلزم بشنو
که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده و شنونده
ازان معنی ادراک نماید و اقل کلمه دو حرفی باشد اول متحرک تا بدان ابتدا توان کرد
دوم ساکن تا بدان توقف توان ورزید و خاموش توان شد چه ابتدای کلام بجز
حرف متحرک امکان ندارد و وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد مانند دل و سر و پا
و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یک حرف معنی مستقل اراده نتوان
کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معنیهای گوناگون در اول یا در میان یا در آخر کلمه
در آورند چنانچه عنقریب بیان آن میکرده و بیان کلمات را سخن گویند و سخن
بر دو گونه است اول پراگنده که آن را بتازی نثر گویند دوم پیوسته که آنرا
شعر و نظم خوانند و آن سه قسم است و این ده قسم که تفصیلش درین مقام فضولی است

بیان الف بدانکه الف بفتح اول و کسر ثانی به معنی مرد سخی و بقول بعضی مرد یکتن
و نام یکی از حروف تهجی که یک عدد میدارد و آن خطی مستقیم ست که در میان آخر
لفظ ساکن واقع شود بی ضغطهٔ زبان و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک
یا در میان یا در آخر لفظ ساکن بضغطهٔ زبان واقع شود یا متحرک بهر دو حال همزه باشد
و اینکه بصورت الف می نویسند و الف میخوانند رسم خط ست و باعتبار استقرار
جمهور صحیح ست و این در فارسی بر چند نوع بود **اول** الف کلمه که اصلی باشد و
معنی مقصوده بی وجود آن متحقق نشود چنانچه در لفظ خدا و جدا وغیره مثل گریبان و
بستان و زندان و بعضی استادان نوشته اند الف یائیکه در اوائل کلمات
بود بر دو نوع ست یکی اصلی و دیگری وصلی اصلی بر دو گونه هست یکی که آنرا بهیچ وجه
حذف نتوان کرد مانند اندام و انجام و امثال آن که در حالت حذف الف ندام
و نجام میماند که هیچ معنی ندارد **ثانی** آنکه چون آنرا محذوف سازند معنی
آن بحال خود ماند چو افسانه و فسانه پور بهاری جامی **بیت** حیدرش گفت
من ندارم زر ... او فسانه مخوان و پیچ مپیچ ... که بعد حذف الف همان معنی میماند و
الف وصلی آنست که در اول لغاتیکه بی الف موضوع شده باشند
در آرند اختلافی در معنی آن راه نیابد چون سکندر و اسکندر و شکره و اشکره
وغیره که در حالت بودن و نبودن الف معنی واحد میدارد **دوم** برای ندا
چنانچه در لفظ صاحبا و صدرا و خداوندا و کریما و حد الدین حکیم انوری **نظم** صاحبا صدرا خداوندا
کریمابنده گر ... یابد از فرمان عالی بارگاه تو نجات **سوم** برای دعا و آن قبل از دال در صیغهٔ
امر غائب و نهی غائب واقع شود برای دعای نیک و بد چنانچه در لفظ گریاد ز لالی

بود و او متحرک
ما قبل آن مفتوح
آن واو را با الف
بدل کردند بعده
التقای
ساکنین شد
میان الف
و تنوین الف
را حذف کردند
و عوض آن

س بچون گریاد چشم عاشق زار ٭ که ببیند جلوه گاه یار بی یار ٭ و در لفظ برساد و مرساد مولانا ظهیر فاریابی

رباعی ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی ٭ بی نوبت تو مباد عالم نفسی ٭ آوازهٔ نوبت بهر کس مرساد

لیکن مرساد نوبت از تو بکسی ٭ و در لفظ دیاد حافظ شعر مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات ست ٭ خدایش خیر دیاد

آنکه این عمارت کرد ٭ و گاه در آخر کلمه آرند میر معزی شعر بلقی بجا بیا که جهان از بقای تو ٭ این تمام و مصلحت بیمایا

یافت ٭ ایضا میر حسن دهلوی شعر هر تیز کیش تو مرا از جان بست ٭ قربان شوم هر که ازین کیش نباشد ٭ مخفی نماند

که الف غایه در مصادر یکه با لحاق آن التباس صیغهٔ ماضی بود مستعمل نیست چون فتد و فتاد و شد و نهاد

و در لفظ کشاد و ستاد هرگاه از مصدر کشیدن و شنیدن اراده نمایند الف غایه ست اگر از مصدر کشادن و

ستادن اراده نمایند صیغهٔ ماضیست چهارم الف اتصال و آن در میان تکرار یک کلمه واقع شود و اتصال

کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی کند چون دمادم و دوشادوش و پیاپی و گوناگون و دمادم و غیره و در گوناگون برای مبالغه و افادهٔ معنی

کثرت هم نوشته اند محمد شیرین مغربی شعر زدریا موج گوناگون برآمد ٭ ز بیچونی برنگ چون برآمد ٭ و در دیگر

الفاظ هم ازین قبیل ست و این الف ملتصقه نیز نامند پنجم الف عاطفه و آن در میان دو کلمهٔ مترادف گاهی در میان

دو کلمهٔ متغایر و گاهی در میان دو کلمهٔ متضاد در آید و معنی واو عاطفه دهد چنانچه در الفاظ تکاپو و رستاخیز و شبا روز و در دیگر

شبانه روز لفظ آنه بجای او عطف ست ششم الف فاعل و آن بعد صیغهٔ امر آید و معنی کننده دهد چنانچه در لفظ بینا ظهیر الدین

بیلقانی شعر کمال کار جهان منقلب بود که فلک ٭ بنرگس قسمر زر داد و چشم نابینا ٭ و گاهی بعد از الف فاعل

نون ملحق سازند چون پویان و دوان و غیره و در تازی بعد از فا کلمه آرند و ما بعدش را کسو سازند چنانچه در لفظ ناظر حافظ

شعر ناظر روی تو صاحب نظرانند آری ٭ دیده بر روی تو صاحب نظری نیست که نیست ٭ و در الفاظ عاشق و ساعی

و عادل و فاضل و جاهل و کامل و غیره ازین قبیل ست هفتم الف تحسا که معنی حصر درو یافته شود چنانچه در لفظ سراپا سعدی

س سراپا شکم شد بلخ لاجرم ٭ بپایش کشند مور کوچک شکم ٭ ای از سرتا پا الخ هشتم الف مفعول و این هم بعد

صیغهٔ امر آید چنانکه در پذیرا مولوی انقطاع پذیرا سخن بود شد جابکر ٭ نهم الف لیاقت که بعد صیغهٔ امر آید

وآن صیغه را بمعنی مصدر گرداند چون نخ انالائق خواندن و دوشالائق دوشیدن ای حیوان دوشیدنی اسد الحکما

س ه زگاوان صد و سی هزار از شمار ٭ زمیشان دو شا هزاران هزار ٭ دهم برای کثرت که در اواخر اسما معنی بسیار

دهد چون خوشا و بدا ای بسیار خوش و بسیار بد یازدهم الف مصدر که در اواخر اسما معنی شدن دهد چون پهنا و فراخا

ای پهن بودن و فراخ شدن مولوی نظامی ٭ به پهنا شدی چهره را پهن ساز ٭ و این را الف نسبتی هم نامند و در بعضی مصادر قبل

از لام کلمه آید چون انقلاب و انصراف و اختیار و در بعضی مصادر قبل از عین کلمه واقع شود چنانچه در تفاعل و تفعال و غیره

دوازدهم الف تنوین که در اواخر اسمای عربی بمقام نصب نویسند و در حالت تخفیف تنوین الف خوانند چنانچه

در لفظ غالباً و یقیناً و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز باشد ای از روی یقین چنین است سیزدهم الف مبالغه

و این در بعضی مصادر قبل السلام کلمه می آید و مثالش آمده دیسار زند دان بر وزن فعال است بفتح فا و تشدید

عین مهمله بمعنی اغراق از مستفاد و نمایند چنانچه در الفاظ ستار و غفار و نقال و بقال و غیره چهاردهم الف جمع

آن در کلمات پارسی جز در لفظ باکه محل نظر است یافته نشده و در عربی بسیار است چون معابد و مساجد و در لفظ

عشاق بر وزن فعال بضم فا و تشدید عین مهمله هم از این قبیل است پانزدهم الف وصل چنانچه در لفظ ابا و

ابی و ابرو و اسکندر و اشکره و اشکم و غیره که الف در معنی هیچ دخل ندارد و در حرکت تابع میشود حرف کلمه را

در ثلاثی و خماسی و رباعی و غیره مگر در ثنائی مدام مفتوح آید چنانچه در لفظ ابا و ابر فردوسی س ه یکی لشکری

خواهم انگیختن ٭ ابا دیو مردم در آویختن ٭ ابر باره جنگجوی سوار ٭ برون آمد از قلعه پوسا ٭ و در لفظ

اسدی س ه بدو گفت ایدر ابی کام تو ٭ بنویم بجویم بجز نام تو ٭ و در لفظ اشکم مولوی س ه شیری گو

سر و اشکم که دید ٭ این چنین شیری خدا خود نافرید ٭ و در لفظ افسرده و افشرده و افتاده بالضم و در لفظ استاده

بالکسر است و نظایرش بسیار آمده و بر اسم و فعل و حرف هر سه می آید شانزدهم الف تسمیه که باواخر

اعلام و القاب آید چنانچه در لفظ صابا و طالبا ملا سید قطعه شب و روز بخندوم باطالبا ٭ پی جیفه دنیوی تنگ

مگر قول پیغمبرش یاد نیست ٭ که دنیا است مردار و طالب سگ است ٭ و در لفظ نصیرا و جمالا و غیره از

قبیل ست و در هندی برای تحقیر در آرند چنانچه در کلوا و ملوا و غیره **ششم** الف تحسین این ام بعد از فعل در آید
چنانچه در گفتا و فاقی ع یار گفتا بر رخ ما هم نگر گفتم بچشم ¤ **هفتم** الف تعظیم که بعد از اسم آید چون شرنا و فرد و سی
¤ بپیچید بر خویشتن شیرنا نور **هشتم** الف تصغیر و نهیم بعد اسم آید چو گوید گه چون گم آرد برهنه **نهم** الف اشباع
یعنی الفیکه بخواندن فتح پیدا شود و این وسط کلمات واقع شود چون نمک نماک و مهار و ما بار و الف
سر کلمه را موجب کت که الف از فتح و واو از ضمه و یا از کسر باشد اشباع میکنند چنانچه او فتاد و از افتاد و آماده از
اماده و ایستاد از استاد **بیست و یکم** الف ندبه آن در مقام ماتم زدگی و مصیبت آید و در آخر الفاظ نوحه بکار برند
یا لغی **بیت** منجیه است مسیح شد طبیبم ¤ در دا که شفا نشد نصیبم ¤ و دریغا هم ازین قبیل ست
بیست و دوم الف قسیمه که در اواخر اسمای عربی آید چون حقا و ربا **بیست و سوم**
الف ممدوده که حکم دو الف دارد و در اول کلمات می آید **بدانکه** هر کلمه مصدر بالف یا بالمد
مستعمل یافته و بالقصر و الحذف نیافته چون آز بالمد بمعنی حرص و یا بالقصر و الحذف یافته و بالمد نیافته
چون ابرو و بر بمعنی حفظ و یاد و یا نفظ بالقصر آمده و بالحذف بالمد نیامده چون اخترو خگر و یا بالحذف و المد امده
و بالقصر نیامده چون آرام و رام بمعنی قرار و یا بالمد و القصر یافته و بالحذف نیافته چون آلاد و الاد بمعنی
آتش **شیخ آذری** **بیت** بر اوج گنبد گردون از آن بتابد مهر ¤ که یافت از تف قندیل مصطفی آلاد ¤ و یا بهر سه صورت استعمال یافته چون آفسانه و افسانه و فسانه بمعنی قصه و بالمد اصل **بیت** مولوی
جامی **بیت** حیدر پرسش گفت من ندارم زر ¤ او فسانه مخوان و بسنج مهر و عماد سلطانی **بیت**
مردی جستم نه ریش و دستار ¤ حکمت گفتم نه افسانه ¤ **بیست و چهارم** الف تکلم که در اواخر بجا آید چون گفتا و کردا
شاعر ملاذا کرماهانی سلا ¤ **بیست و پنجم** الف تفضیل چنانچه در لفظ افضل و اکمل و اشرف و اشرح خاقانی رباعی محمد
آن امام اکمل بقبل ال و فضل مفضل ¤ ما اشرف قدر که افلاک قدر ¤ ما اشرح صدر که ایجان صد **بیست و ششم**
الف که از اجتماع ساکنین آید چنانچه در ضمیر انده بیت **بیت** دیگر مرو بنازو کشتگان خویش ¤ جان داده اند بیکنفس انتام کرده اند

بیست و هفتم الف وصلی که در تنگی وزن آرند و در تقطیع بیا فقط شود چنانچه در لفظ سیه از سیفی ع روز نیکی
سیه از کاکل مشکین تو شد ‌ که در حالت تقطیع سیهز کا مقابله فعلاتن واقع شده بیست و هشتم الف اسمی نسبت
چون کنیا یعنی چیزی که بوی ناخوش دهد و پور بهاری جامی گند او تیز هیچ پیاز و ترش چو دوغ و زیبا منسوب به زیب
بیست و نهم الف ابدال و تخصیص بعربیست و چون در بدل واو آید بصوت الف نویسند و خوانند
مثل عصا که در اصل عصو به تنوین ضمه بود و چون آن الف در بدل یا آید بصوت یا نویسند و الف خوانند چون
مهدی که در اصل مهدی بود و در فارسی هرگاه با موحده و میم نهی و نون نفی بر سر الف درآید آنوقت یای
مثنات تحتانی بدل خواهد شد چون بیاور و میاور و نیاویخت و نحیره و گاهی این الف را حذف سازند چون بفکن
سیم الف تانیث چون حبلی و دنیی مگر فارسیان دنیا را با الف نویسند سی و یکم الف مقصور هم
و این اکثر بیا نویسند چون مصطفی و مرتضی و گاهی فارسیان این الف را باعتبار صوت کتابت یا خوانند چون
موسی و عیسی بیای معروف الف موسی و عیسی در حالت نسبت بواو بدل گردد چون موسوی و عیسوی انچه متاخرین
مرتضوی هم آورده اند خلاف قاعده نسبت عربی نوعی از تفریس باشد که بمقام نسبت بیان خواهد شد سی و دوم
الف ملفوظ غیر مکتوب چون رحمن و آله لیکن بعضی جا از لفظ هم ساقط شده بالای بیت چگویم آن فن بالله
مطلع مشتری در آخر مصرع سی و سوم الف بمعنی جانب و طرف چون سرازیر و سرابالا یعنی بجانب زیر و بجانب
بالا و درستا و چپا یعنی بجانب راست و چپ سی و چهارم الف اماله که بیاء معروف بدل گردد چون کیست و
چیست که در اصل که است و چه است بوده و هم بیاء مجهول بدل گردد چون مراج و مریج و کتاب و کتیب و آباد و آبید
سی و پنجم الف خطابی چنانچه در لفظ گویا انوری بیت گوهر خنجر چه شد لعل سخن گویا بلعل آبدار شراب اگر گوهر
شکست سی و ششم الف نداای یعنی لفظ است چنانکه بیت دریغا گردن طاعت نهادن گرش
همراه نبود دست دادن ‌ ای دریغ است ایضا عرفی بیت بیچاره ام که از برای منیر فلک ساز و داکه غنچه گل
شهر چون چمن را ‌ ای دریغ است سی و هفتم الف زاید چون سبز رنگ یعنی سبز رنگ مولانا مطهر بیت تازه باد گل عیش از نفس مشک آیین

11

نوشین باده معنی لعل رخ ازرهم سبزرنگ سهی و شتم الف بدل کرده بیای موحده بدل گردد چون سپید بدان سپید بدن چون

پرستیدن بمعنی ساخته و آماده شدن و بجای تجمه چون سپنه و خسته بمعنی استخوان خم ماده غیران بدل چمه چون بدل

و بدین که در اصل بان و باین بود و برای تازی چون باد و تنم و باز و گفتم که بمحاوره اهل خراسان است و بکاف فارسی چون

ارنج و گرنج یا نهم بام و رام الملک خوارزم و بلام چون سنگ آبی سنگ لالی بمعنی جانوران آبی که جند بید ستر از ان

بهم رسد بنون چون اغول و نغول او معرو به معنی جایکه در بیابان برای ماه و گوسفندان سازند و آذر و ناورد بمعنی

جنگ و جدال بواو چون آرنج و وارنج به معنی مرفق و تاغ و توغ بمعنی درخت آزاد و یکسان و یکسون بمعنی برابر و بهان

و دهون عبد القادر نائی بیت انکس که شاه خواند از دهون ازدها انش بمی شک آید برون به هملی

هنوز چون انباز و همباز و یاسا و یاسه بمعنی رسم قاعده مغلان و نیز در لفظ دهر مضارع از دادن و بیای تحتانی

چون ارمغان و یرمغان وغیره بیان بای موحده این حرف در لغت بمعنی مرد کثیر الجماع و مرد حجتی در فارسی

مخفف با است که حایز شکاری باشد و وعده و وعید از دو معنی این وزن الف بر چند نوع استعمال یافته اول

بای کلمه چون کتاب و کباب و شراب وغیره دوم بمعنی در چنانچه بلفظ مهر کیش قاسم ع زهست با شاه کیش

که باشی چون تیر سوم بمعنی بر چنانچه شاعری ع مشت آبی بروی غفلت زن چهارم بمعنی مع چنانچه در

بصد طغرای شهید بیت رحمت پر کشش دل به صد فغان افتد چو کودکی که ز بالای بان افتد ایضا بخیر و عافیت

رسیدم ای معنی بخیر و عافیت پنجم بمعنی از چنانکه در لفظ بدیدن و بچیدن شاعری فرد جمال دوست بدیدن نمیشود آخر

گل بهشت بچیدن نمیشود آخر ایضا ع به تن بوسه کند گلهای تقوی منا لیتی ششم بمعنی برای چنانکه ع بعطوا

ز تخم تجرم هم نداوند ایضا ع بیدار مردم شدن عیب نیست هفتم بمعنی مطابق چنانکه بحکم سلطان فتم ای مطابق حکم

هشتم بمعنی طرف چنانکه ع بدیده بازنگرد و نگاه از دیوار ایضا ع بکوی او نه هم طفل سنگ رخصت

نهم بمعنی حرف چنانکه ع بدار انداد اینچه دادی نخست دهم بمعنی سبب چنانکه در لفظ بوفا فرزاه بور شناس

بوفائی دو سه روزی مرو از ره شه پور که پس حسرت ز دل آفت جان خواهد بود ایضا فرد بجرم عشق تو ام میکشند و غوغاییست

تو تیر بر لب بام آکه خوش تماشاییست یازدهم برای استعانت چنانچه در لفظ تیغ بیت بریده باد زبانی که بی سکه و سکه ما

زد امن تو به تیغ زبان جدا کرده ایضاً ع بچوگان خدمت توان گوی دوازدهم بمعنی موافق چنانکه ع ملاحظه

بگو که کام جهان شیخ بکام باسیزدهم بمعنی قریب بنزدیکی شیخ ابوسعید ابو الخیر بیت آنکس که مرا ز فراق غمگین دارد و آن

مرا بار با بند هسان چهاردهم بمعنی طفیل و توسل هم او فرماید در رباعی یارب برسالت رسول الثقلین یارب

کننده بدین چنین عصیان مراد حصه کن عرصات یعنی بحسن بحق تو بحق حسین پانزدهم بمعنی قسم چنانچه در لفظ

بجان باده شیخ مصرع بجان باده که جان میدهم برای قدح بیت زابر وان تو ای حیا تیر سهم بمعنی ازین قوم افغان

بیقین هم شانزدهم برای آغاز یعنی همراه معنی خود معنی آغاز پیدا کند و در صدر کلام آید بر لالی بیت بنام آنکه

محمود شی بایازیست بکمش بتخانه ناز و نیاز است و چون این بابعد حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم باشد در

آغاز کلام واقع میشود لهذا بای آغاز و بای ابتدائیه با ابتدائیه هفدهم بمعنی عوض چنانکه حافظ بیت پدرم روضه

رضوان بدو گندم بفروخت با خلف باشم اگر من بجوی نفروشم ایضاً ع که علم و ادب میفروشد بنان

هجدهم برای انحصار که معنی از اول تا آخر ای تمام بیه چنانچه در لفظ جو بجو نظامی ع جو بجو محنت من از ان رنج

گندم گون بیست ای تمام محنت من نوزدهم بای اتصال چنانچه در دمیدهم و ساعت بساعت جامی ع فرقه

حرتش ساعت بساعت بیستم برای تشبیه یا مند چنانکه سلیم بیت بصورت آهویی کمتر آفرید خدا یه ترکش و دست از

قلم کشید خدا ایضاً فیضی ع لطف تو همای شادمانی بیست و یکم بمعنی لائق صاحب بیت صاحب کنون که درد

بدرمان نجاتست ایدان به که راه چاره تدبیر بسپریم ای لائق درمان بیست و دوم بای مفسر که بلفظ در و بر

نمایند و معنی نفظ تفسیر کار بیار د نظامی بیت به آتش بران شوشه مشک سنج چو مار سیه بر سر کان گنج یعنی

بر آتش آن شوشه مشک سنج ای کاکل سیه چنان معلوم میشد که مار سیه بر سر کان گنج که سرخ مانند آتش باشد

نشسته است و تحقیق اینکه قدما بعد آوردن بای صله برای تخصیص معنی وی یکی از حروف مفسر یعنی در و بر

می آرند چنانکه قوله بدین بنده در آید قوله بدر یاد منافع الخ بیست و سوم بمعنی زیر نظامی

ه چنین تا بصد و بهفتاد و هرده * بیع آمد از رومیان و زبهر ده * ای زبیع بیست چهارم بمعنی چنین چنانچه

در لفظ بدو بیدا ع مرا که نیست بدولت هوای قدح * ای بیش دولت بیست پنجم بای اضافی که بمعنی لفظ مضاف و به

سعدی ع در بزرداری بزور محتاج * ای محتاج در نه بیست و ششم بمعنی مقدار نظامی ع بجز وار عنبر بانبار مشک

ایضاً ع بجو میستاند ز دهقان بیر * ای بقدر جو بیست و هفتم بمعنی با وجود چنانکه ع بعصیان زر ف

برکس نیست * بیست و هشتم بمعنی صحبت همراه چنانکه شعر بفلان قسم و این با در نظم بدیهم نیامد

بیست و نهم برای غایت ای بمعنی تا میر نجات ه وعده هستی غیر از بقیامت باشد *

سرفوج تو آتهی بسلامت باشد * ای اگرچه تا قیامت بعضی درینجا بحذف تای غایت قائل شده اند

سیم بای زائده و این با اگر بسر کلمه مفتوح یا مکسور در آید مکسور

باشد چون بسا ازدو بشکن و اگر بسر کلمه مضموم در آید مضموم باشد چون بکن

و در صحاح ره اهل لسان بهای جمیع معانی مکسور شنیده ام و با بمعنی بدام مفتوح آید از زر

اصول و در کتاب موید الاساتذه نوشته که در اوائل اسما حروف مفتوح و در اوائل افعال اکثر جا مکسور

و گاهی مضموم آید فصیح هروی ع آن قطره ام که بحر بدور افگند مرا * مثال بای مفتوح برسر ع

بجز این نکته که حافظ ز تو ناخوشنود است * مثال بای زائده مکسور بر ماضی امر و مضارع چنانکه گرفت

و بگیر و ببیرد ع در به تختی ببیرد اندر غار * و در عربی بدام مکسور آید کقوله تعالی ولاتلقوا بایدیکم

الی التهلکة سی و یکم بای ابدال که از فا بدل گردد چون زبان و زفان و بکاف تازی

چون بوشاسپ و گوشاسپ زرتشت بهرام ه نه در بید از گفتم بی به بوشاسپ *

نگویم جز به پیش تخت گشتاسپ * ایضاً ه شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید * چنان کاتش

شد از دو رش پدید * و بکاف فارسی چون باله و کاله نوعی از جوال ادیب صابر ه چون

کیر در سبو هم اندر گسستش تمام * دیدم کسی فراخ بمانند کاله * و به میم چون لبالب و لبالم بمعنی لا ما ل

15

فردوسی ع نه از لشکر با کسی کم شده است* نه این کشور از خون لبالب شده است * واو بواو چون برغست درو رست

لبر وزن بدست نام گیاه بهای هوز چون بخش و هوش بالفتح بمعنی کرو فروغ یای ای با الف هم

بر چند نوع بود اول بمعنی مع چنانکه اسپی با زین مکلل خریدم ای مع زین دوم بمعنی با وجود مثالش با آنکه در اینجا

فهمانیدم مگر نفهمید سوم برای عطف سعدی بیت فرق است میان آنکه یارش در بر * با آنکه دو چشم انتظارش بر در *

ایضا شعر بادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود ای با دشاه غلام چهارم بمعنی طرف جانب ع بر دار و

پیام چند باو * زلیخا را ده پیوند باو * پنجم بمعنی از محمد قلی سلیم ع حسن با مهر و وفا بیگانه است * ای مهر و ز وفا

ششم بمعنی حرف ا فیضی ع سنجاب هی ز میغ با کوه * ای کوه ا هفتم برای تقابل چنانکه بیت بار و به

آفتاب یا هم پنجه است لیکن آن ندارد * هشتم برای معاوضه چنانکه ع فرهاد کوه هم را با جان میفروشد نهم

برای استعانت ع فی بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه * مرئی شود ز ظل بدن صوت جوهر بیان بای

پارسی که اصلی باشد و کلمات عربی درنیاید چون پدر و پسر بیای عربی بدل شود چون تب و تب بجیم تازی

چون پالیز و جالیز بمعنی کشت زار خربزه و گاه چون سپند و سفند و بغین معجمه چون پرویز و غرویز بمعنی غربال

و بکاف تازی چون پیچ و گیج بیای معروف بمعنی چرک گوشه چشم و بلام چون سراندیب و سرندیل نام کوه

و بمیم چون شپاروک سماروک بمعنی کبه تر و بواو چون پام و وام بمعنی رنگ بیان تای

مثناة فوقانیه انجرف در لغت بمعنی خمیر سر عوش و خاک نرم و ناقه است و تای قرشت ر

تای دراز هم گویند چهار صد عدد دارد و مسمی این ای بدون الف بر چند نوع یافته شده اول تای

کلمه چون شوکت و حشمت وغیره دوم تای خطابی و آنهم بر دو قسم است یکی تای مضاف الیه و

آن در او اخر اسما آید و معنی تو دهد چنانکه رویت و لعلت در لغت و حشمت کمال اصفهانی ع

رویت دریای حسن لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف همین در دندان * ابرو کشتی چین

پیشانی موج * گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان * ایضا امیر خسرو هندی ع داریم آرزو که حکایت

کشیم بیت لاله علامه روی تو ضمه گسیر بابت ۞ وانکه گاهی مضاف الیه افتد و گاهی صفت چون بی اتصالی کلمه دیگر
واو معدوله آخر او مناسبت حرکت ما قبل ملحق سازند مثال آنکه مضاف الیه نباشد بیت نه تو تنگ دست و
چشمی تو از نظاره مفلس ۞ ستم سیت برنگاه هم فره را نقاب گردان ۞ مثال آنکه مضاف الیه باشد
سلمان ساوجی ع مهر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز ۞ ایضا شاعری ع ماه در قریه سحر تو نماند
موئی یک قسم خدا را که چهل سنت را بشو ۞ تای خطابی چون اول کلمه واقع شود و پیش الف نباشد مضموم خواهد
چون تو از دست تو و اگر پیش از الف آید مفتوح خواهد بود چون تان یعنی شما حافظ بیت عمر تان باد و از بی
بزم تهم باگر چه جام نشد بری به دوران شما ۞ تای تانی تای مفعول و آن در اواخر افعال و اسما واقع شود و معنی ترا دهد چنانکه
حافظ بیت نگویمت که همه سال می پرستی کن ۞ سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش ۞ مثال اسم چون دیدیمت بیا که
ای تیا که ترا سوم تای معنی [illegible] چنانکه در لفظ درستت [illegible] بیت الهی ها سوی خود این هوش غافل را ۞ ز درد دفاع [illegible]
[illegible] چون [illegible] کن ۞ ای از درد خود چهارم تای زائده چون السن و بالشت و فرامش و فرامشت این در اواخر کلمات
زائده کنند و معنی هیچ دخل ندارد قدسی ع زبانش کرد پاسخ را فرامشت ۞ پنجم تای حذف وان گاهی بضرورت وزن
از آخر بعضی کلمات حذف شود فرد فصیح میدهد ساقی پیاله گاه گرانش گاه چپ ۞ و در تازی هم برای چند معنی آمده اول
تای تانیثی که در اواخر اسما باراده تانیث در آرند خواه منصرف باشد خواه غیر منصرف این تا در حالت وقف ها هم گردد چون
ضاربه و مضروبه و روضه و دوحه و طلحه و معشوقه نظیری نیشاپوری بیت معشوقه من قبله نما قبله نظر گشت ۞
تا گشت نظر باز چون آینه برگشت ۞ دوم تای مصدری آن در اواخر مصادر عربی آید چون رحمت و نعمت و غیره سوم
تای وحدت چون تمره یعنی خرمای واحد حمامه یعنی کبوتر یا قمری واحد چهارم تای زائده چون تای ثمین
پنجم تای مبالغه چون تای علامه و فهامه ششم تای عوض چون عده که در اصل وعد بود هفتم تای نقل
که برای نقل کلمه از معنی وصفی بسوی اسمی می آید چون تای کافیه و خلیفه که در اصل بدون تا کافی بمعنی کفایت
کننده و خلیف بمعنی پس آینده بودند و معنی وصفی میداشتند بالا از ان معنی وصفی جدا گشته اسم گشتند لاکن

معنی وصفی هم دران ملحوظ است هشتم تای قسم و این خبر بلفظ اله بیاید چون تالله یعنی قسم خدا نهم تای ابدال که
بجیم تازی بدل کرده چون غارت غارج بکنداگی فرهنگ و بعضی بجیم پارسی چون تس چس یعنی باد اسفل که بی صدا
باشد و بدال مهمله چون تهمت تهمد دستاش دستادس یعنی آسیا و زرتشت زردشت و بسین مهمله چون تیز و
بروزن پیز یعنی تند و تیز که ضد کند است و بکاف تازی چون چاشت چاشتگ یعنی اول روز و در تعریب بطا
مطبقه و تای مثلثه بدل شود چون تهمورث معرب تهمورت هر دو تای فوقانی دهم ای معه الف هم برای چند
استعمال یابد اول بمعنی عدد چون یکتا و دوتا فیضی ع یکتا گهر دست نه صندرا دوم بمعنی ته جامه سوم
بمعنی تخته کاغذ مولوی معنوی ع مثنوی هشتاد تا کاغذ بود چهارم مخفف تار که بر سر زنند خاقانی بیت
آن هشت تا بربط انگه چارده تا هست تی هشت به هر تار از وطوطی ششم صد میوه هر تار نخیه به در هر سه جا لفظ تا مخفف تار است پنجم
یعنی هرگز و زنهار سعدی ع ز صاحب غرض تا سخن نشنوی به ای هرگز سخن نشنوی ایضا ع تا نه پنداری که تنها میروی ششم
برای تنبیه ای برای آگاهی دادن چنانکه بیت تا چه خواهی زیدن ای مغرور به روز درماندگی بتسنیم غسل هفتم
هرگاه عرفی ع تا تیغ بکف یابی بر سر دو دستی زن به ای هرگاه تیغ یابی هشتم تای ابتدای ع تا عشق تو در
مکان گرد کرا جا نهم انتهای این هر دو قسم است یکی ز رباعی ع تا بر و زخر ابیابی باد به ثانی مکانی جامی ع ز مشرق تا به مغرب
طشتی از زر به دهم تای نفی آن رابتدای فعلی که آن فعل شرط فعل دیگر بود در فعل واقع شود و نفی فعل اول میگردد
مثال آن تا من از گلشن جان بخش معاودت ننمایم شما بجایی نخواهید رفت ای تا وقتیکه من از گلشن جان بخش
معاودت ننمایم یازدهم دوامیه چنانکه بیت تا بقا در جهان بود ممکن به ذات پاکت همیشه باقی باد به
ای همیشه بقا در جهان ممکن است و مولف جامع الحروف این تا را همین شعر بمعنی غلط نوشته و قایل غایت گردیده
دوازدهم تعلیلی شفیع بیت تا بمژگان تو گرد دم آشنا به دیده را بر نوک پیکان مینهم به و تعلیل بحرف تا
فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعلیل دران بجمله اسمیه نیز تمام شود مثال آن هرگز اختلاط با زنهار
نکنم که خار جیست تیمقام تا صحیح نبود دیگر قسم جمله فعلیه بوی پیوندد مثالش اخلاص با عمر میدارم

۱۲ جامع الحروف — از رساله — وجمعی جهلا — سلمه الله تعالی — مولوی محمد — بحقیقت است ۱۲ — است و این بود — در حقیقت معلول — وجود علت غائی — معلول آن بود زیرا که — سبب و علت وجود

تا ناظر بر سنت جماعت مانند یا چنین باشد هر گر اختلاط بازید یکم تا نگویند که خار جیست این تا گاهی حذف شود
لاکن بهمین معنی چه اگر از نگویند تا بردارند روا بود و نزد اهل عرب در جملهٔ فعلیه فعل مقدم بود چنانکه
ضرب زید عمروا و اگر بالعکس بود مبتدا و خبر مانند چون زید قائم لیکن فارسی بجملهٔ فعلیه تقدیم فاعل بر فعل لفظاً
فصیح نماید چنانکه گذشت سیزدهم مفید تر دو مثالش آن روح افزا جانم سر دست تا فلک با دچکید
چهاردهم تای ابتدای قائم مقام کاف بط انقطاع بفرمود تا داغ شان برکنند پانزدهم تای حقیقیه بیت
بفرمود تا کاردانان قوم بسوی کنیز قند ران هر دو بوم شانزدهم برای عرض ترتیب فایده چنانکه
هر گوشه روان سیل شرنگ تا ماهی هر تازه بای ارده ایضاح بیا بکر دهم سیلان هوس هفدهم تا
بماندم و ... یعنی برای شدت التزام بین الامرین و ... اول ... تا موش از سواح ...
گریه آتش خورد ایضاً صائب بیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من ... در یک منزل کاروان از هم
جدا بوده مرزا محمد حسن تیل تای اختصار تای تفسیری نوشته مثالش آورده فراق یار وصبا از گفت تا حرف
زمردین بگستر هجدهم تای تعلیق ای علاقه امری با امری بیت تا کار جهان جهانچنان است خواهند
کار جهان جهانچنان باد که خواهی نوزدهم تا بیان ۵ مگر آنچه درین ... شده تا چه ...
بیستم معنی مانند چون همتا و غیره بیان تای مثلثه این حرف در لغت بمعنی ... حساب ابجد عدد
پانصد آمده و جز در عربی نباشد و در پارسی نیاید چون ثغ و ثنگ نام ... گیومرث در اصل بکاف فارسی تای
مثناة فوقانیه بوده بیان جیم تازی این حرف در لغت بمعنی شتر پر شهوت و بحساب سه عدد دارد و در نحوی
بر سه قسم اول جیم کلمه چون محتاج و محتاج و غیره دوم جیم نسبت چون ایرج و تورج نام پسر ایرد و پسر کهتر
فرزند فریدون اند سوم جیم ابدال که بتای فوقانی بدل شود چون تاراج و تارات ... تازی چون جبه
بمعنی زرهی از لیف خرما و نیز ... چون کجدم و کژدم و بسین مهمله چون رواج و ریواس نام رستنی
خوش و بکاف فارسی اینج و آهنگ و بیای تحتانی چون چوغ و یوغ چوبی که بر گردن گاو

۱۸

گذارند و در آخر زائد هم آید چون تراغ و زنج لااوری بیت دلا بنال که زقند بلبلان چمن ٭ وطن گرفته بگلزار
علک و زرنج بیان جیم فارسی که بر چند قسم آید اول جیم کلمه چون چنگ و چشم وغیره دوم معنی های تخم غم
برای علت آید بتصغیر لب لبچه ... بر ده چشم چه هیچ کشتن بود و فلان گرز را تو انست برداشت چه ضعیف بود ایضاً
فردوسی سه زهمسا دشت کیخسرو ارم سپید ٭ چه باری ز رهنه بر کسی چه پیدا بیت سوم برای استفهام مثلاً کو کر
چه میکنی چهارم برای حسرت یعنی از استفهامیه بود حسین مخلص بیت چه شد آن وفای عهدی که تو وعده ها نمودی ٭ ز زبون
چه گفته بودم تو من چه گفته بودی پنجم برای حیرت بیت چه به بستر زدم چه درمان کنم ٭ که از غم بفرسود جان تنم ششم
برای آرزو چنانکه چه خوش بودی هفتم برای تعجب اشرف جهان بیت ز من همیشه کنی باز خویش پنهان
چه کرده ام که بمن اعتماد نتوان کرد ٭ هشتم برای تعظیم پس اگر مفهوم ست او مبدله در آخر آن یاده کنند اگر مکسور ست
های تصغیر انوری ع کنند بشکل بخاری چه گنبد ازرق ٭ ای گنبد ازرق کلان تعظیم انسان مثال مکسور
بیت چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز ٭ محبت تو دو کس با هم آشنا نگذاشت ٭ یعنی آفت کلان نهم
بمعنی هرگاه بیت چو شیر بینی از سر بدر میروم ٭ چو فریاد هم آتش بسر میروم ٭ ای هرگاه شیر بینی الخ دهم برای
تشبیه مثالش در مصرعه آخر بیت اول گذشت یازدهم برای تحقیق ع چه همه نیست گر ایچنین خطی دوازدهم
برای تسویه ع چه مردان لشکر چه خیل زنان ٭ سیزدهم بمعنی هر چه انوری ع چه باشد سیر بود فرست ٭ ای چه باشد
چهاردهم مخفف چند شعر هر چه پر نباید یعنی هر چیز الخ پانزدهم در آخر اسما آید چون باغ و باغچه سید
نوکی بیت خیال لعل لبی و سده شدی که طینت تو ٭ زجوی باغچه بزم خضر سیت نهال ٭ و اگر متصل بحرف
دیگر باشد واو و یا زیاده کنند مثلاً چرا یعنی برای چه شانزدهم برای نفی انکار فقرا زین چه سود ای هیچ سود ایضاً
در اواخر مکاتیب مینویسند که زیاده چه قابل هفدهم بمعنی کدام مثلاً چه کسی از کجائی ای کدام کسی و قصه
حقارت هم ملحوظ بود هجدهم بمعنی لفظ چرا بیت بتماشای رخ چون دیده را محو تماشا کرده ٭ و رخ و ...
مستور مارا چه سوا کرده ٭ نوزدهم جیم ابدال که برای تازی بدل گردد چون کاج و کاژ

19

کار جهان را پدید نه پیدست ای ذبیب دور جهان ششم بمعنی برج حرام ست چنانکه

چشیدن نعمتی خوانی چه صد لفظ حرام و افتادن که برای نزول ست برجی آید هم بمعنی

افتاده هم کابل آن عشق ابوای آن بمعنی روندگان عشق دهم زاده حکیم نوری زمانه طی کند بر ره هنا

ایضاً حافظ بیت کی شدی هاروت چاه نخشب اسیر با نگفتی لشمه از حسن آن هاروت ابو یازدهم بمعنی جا

چنانکه گویند مشهر که خانه را سیر هم ای بجانب خانه دوازدهم برای ابدال کی بجیم تازی که چون تیر قیچ بیای

شب و بشین معجمه چون آغاردن آغاشتن بالمد شرشتن و آمیختن حکیم نزاری بیت همنشینی کی چو پرداز دکین خیره

بخون بسم بیا تماغاک آنکیه ایضاً زخون دیده همان بسر بیاغارم و بغین معجمه چون کناره و کنار بمعنی

کناره دریا و بکاف فارسی چون بیاز و گیاز برای معجمه و یای معروف نوعی از جامه نفیس و بلام در اول آخر و در میان

چون رخ و لوخ بالضم نام گیاه که بوریا ازو بافند و از و نیز وه الیف نام کوه بنیلو فر و پیلو پل اوستاک و رس آب

انگور و آب نیلوپل بالفتح هزار از عنبر بیساک بدل و منوات چون استفار و استوان و بواو چون بربر و بربر بمعنی

انتظار و مهبا چون هوبر و هوبه بمعنی شانه آدم و در مفصل و بشین معجمه چون گماشت و گماشت و مقبره و دو

آخر کلمه برای نسبت چون لهر پر فرزان کر بمعنی هستند اینجا نه چه بمعنی شراب بست و راه نیز چون شناور

بمعنی شنا دری **بیان زای تازی** انچه نه در لغت بمعنی زن بدخو و مرد بسیار خوارست و

هفت عدد بسیار دارد در چند نوع بود **اول** زای کلمه چون تاز و تاز و نخیره **دوم** زای بدال که بجیم تازی گردد

چون باز و پساجم و پسوچم بابا طاهر به **باعی** اگر آلی بجانب نوا جم و گرنالی بجز ابساجم و بیران دد

داری بر دلم نه بمیرم تا بسوجم با بساجم و جاز و جاجم و غیره از قبیل ست بجیم فارسی چون پزشک و پچشک

بمعنی طبیب و بسین مهمله چون باز و باس شیخ فریدالدین عطار **بیت** گر تو مرد طالبی ای حق شناس

بندگی کردن بیاموز از ایاس و بشین معجمه چون رابوک و غلوک بمعنی چو باک بجزب و شغر و بعین معجمه چون

گریز و گریغ و لغا چون غند و غفد به معنی ترجستن و بکاف تازی چون فرزین فرکیدن و به میم

٢٢

چون وزیر ازو وزیر بام بضم اول وزای پارسی بمعنی زشت خشم آلود فخر گرگانی ع نیاز امید بود زیر پرسش ♦ همان

خوانی خویش بی‌دانش ♦ و بهای هوز چون دروازه و دروازه بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آزنده و آزداده و در آخر

زائد هم چون شب تیز تریز ... بتای فوقانی و فتح موحده سوم برای تجاوز میر حمید معمای بر لفظ میان جهان

ع عزم سفر کرده ما ز میان میرویم ♦ او اگر از شهر رفت از جهان میرویم چهارم برای تقانت ... که

شنیده ام که بقصاب گوسفندی گفت ♦ در آن زمان که گلویش ز تیغ تیز برید ♦ ای از تقانت تیغ تیز ... بتای

کاتبی ع ز گرمیهای دو شین تو امشب یاد میکنم ♦ سپند آسا ز جای جستم و فریاد میکردم ♦ ششم ...

تبیین و تفسیر حافظ ع ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب ♦ که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن ♦ ایضا ...

و همواره در ستودگی جهانیان از خورد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش نموده بیان

زای پارسی این حرف مخصوص فرس است و دو نوع بود اول زای کلمه چون مژگان و مژده و غیره دوم

زای ابدال که بجیم تازی بدل گردد چون پژمرده و پجمرده و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله چون نگره و نگرس ... یک

فوقانی و کاف تازی بمعنی تخم انگور و بشین معجمه چون باژگونه و باشگونه بمعنی قالب و عکس و بکاف تازی چون ...

بیان سین مهمله این حرف در لغت بمعنی ... تجیل بر قولی مرد ... که بسیار ... کند و در برهان ...

بمعنی شخصیکه بسیار تیغ کند نام سوره ایست صفا یا از نام مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم

میدارد و بر دو نوع بود اول سین کلمه چون سست و شکست و غیره دوم سین ابدال که بجیم تازی گردد چون ...

... بمعنی ... ش و بجیم فارسی چون خس و خج و بدال مهمله چون پاس و پاد بمعنی نگهبانی و برای ...

ساز و ... بمعنی خاک شور و بشین معجمه چون کستی و کشتی بالضم که پهلوانان کنند و در فارسی ... سین

بود زیرا که گستن بمعنی بالیدن است مسعود سعد سلمان ع پیل ور کی چون کند کشتی ♦ بند او پیل ... هستی

و بفا چون سست و سفت بالضم بمعنی جامه تنگ و چسپان و بلام چون سج و لج بمعنی خساره بود و چون

پالس و پالو بیای تازی و واو معروف بمعنی ترنج و بهای هوز چون خروس و خروه و بصاد مهمله

۲۳

چون شستن و شصت و شش صد و بسین مصدر و مشتقات آن در بعضی ابواب به با بدل گردد چون جستن و جویم و جوی و جو
وغیره و در بعضی جابهای ها چون کاستن و کاهد و بکاه و مکاه و بیای تحتانی چون آراستن و آراید و آرای [illegible]
شین معجمه این حرف در لغت بمعنی پیر مرد کثیر الشهوت و مردود [illegible] و شین هم آمده بالفتح بمعنی
زشت و عیب و عددش سه صد آمده بر چند نوع بود اول شین کلمه چون اندیشه و ریشه دوم
شین ضمیر واحد غائب و این هم بر چند قسم است اول شین ضمیر متصل بفعل ماضی راجع بمضاف الیه که لفظ
یکی بر سر حکایت است بیت بیگانه تیمار خوردش و دوست * چه چنگش که استخوان با پوست * دوم
متصل بفعل حال راجع بمضاف الیه که گردباد باشد چنانکه سنائی بیت گردباد از پی آن میجهد جا که براه * پای
از بسکه زمین شد سوزان * سوم شین ضمیر متصل با امر حاضر راجع بمفعول که معشوق غائب باشد چنانکه حافظ بیت
مهر و وفا نیست ایا بیش * چهارم شین ضمیر متصل بمفعول راجع بمضاف الیه رقیب بیت رقیب که افتاده ام
دعا کن [illegible] پنجم شین ضمیر متصل بمصدر راجع بمضاف الیه [illegible] است چنانکه بیت [illegible]
[illegible] ششم شین ضمیر متصل [illegible] راجع بمضاف الیه که بلبل است بیت
از فیض گل آموخته [illegible] هفتم شین ضمیر متصل بسیمای شیرین که صفت است راجع بمضاف الیه
که [illegible] باشد بیت اگر چه [illegible] هشتم شین ضمیر متصل
[illegible] راجع [illegible] معشوق که مضاف الیه است بیت آن که از کوچه معشوقه ما میگذری * [illegible]
میشکند دیوارش نهم شین ضمیر متصل بلفظ جولان که مضاف الیه است راجع بمضاف الیه که شهسوار است مصرع
شهسوار یکه منم خاک ره جولانش * دهم شین ضمیر متصل بحرف کاف راجع بکلک که مضاف است بیت [illegible]
نبات است کلک [illegible] شکر است * و شین ضمیر اگر بعد از های مختفی آید بهمزه مفتوحه آمده [illegible]
در آرند چنانچه در دانه اش محمد افضل سرخوش بیت کوزه دولاب شد سر دانه اش * بسکه گرید [illegible]
یازدهم شین ضمیر که از مرجع مقدم باشد و آنرا اضمار قبل الذکر نامند چنانکه عرفی گفته بیت [illegible]

فروخته شده و گویند مانند عدش و زرگان نرگس سوم شین معجمه و این بعد جیم فارسی آید یا لش که بود چون کلش وارش [illegible]

[illegible] یکی با تره [illegible] چون جگر یافته پرورش چهارم [illegible] با قافی گویند سعدی [illegible]

[illegible] پنجم [illegible] ششم شین [illegible] هفتم [illegible]

[illegible] چنانکه گفته [illegible] جمال [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بالفتح بمعنی [illegible]

[illegible] چون [illegible] فارسی بمعنی [illegible] مضارع [illegible]

[illegible] چون [illegible] بمعنی [illegible]

بیان صاد مهمله آنچه حرف در لغت بمعنی [illegible] عددش نود و این دو نوع بود اول

چون صبح و صندوق وغیره دوم صاد ابدال [illegible] سین مهمله بدل کرده چون صماخ سماخ بمعنی پرده گوش [illegible] بیان ضاد معجمه

آنچه حرف در لغت بمعنی [illegible] آواز کند و عددش [illegible] بیان طا مهمله آنچه حرف در لغت بمعنی [illegible]

[illegible] بیان ظا معجمه آنچه حرف در لغت بمعنی [illegible]

[illegible] بیان عین مهمله آنچه حرف در لغت بمعنی [illegible]

[illegible] عددش هفتاد است بیان غین معجمه آنچه

در لغت بمعنی [illegible] آسمان [illegible] عددش هزار است [illegible] بلبل [illegible]

تقسیم بود اول غین کلمه چون [illegible] دوم غین [illegible] چون چراغ چراغ بمعنی [illegible] گیاه گیاغ بمعنی کاه سوم غین ابدال [illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] نقطه های سیاه باشند [illegible] چون غلیج و غلج خاریدن [illegible]

[illegible] چون غلوله و گلوله و لغام لگام [illegible]

۲۵

[illegible]

نام گلی معروف **بیان فا** این حرف در لغت بمعنی زبرجد و گرداب دریا و عدد او هشتاد است و بر دو نوع بود اول

فا کلمه چون حیف و غیره دوم فا ابدال که بجای بای پارسی بدل گردد چون سفید و سپید و بیابانی ...

و بجای جیم چون فلاده و خلاده بمعنی پریشان و بغین معجمه چون فالیو و غالیو بمعنی احمق ... و بکاف تازی چون فلاده و کلاده

مذکوره بواو چون فام و وام و بهای هوز چون ... بمعنی ... و مشتقات آن بپای تازی ...

از گرفت گویند و غیره و بجای جیم چون افرنجیدن ... و در بعضی جا باهم استعمال نمایند چون فالگ بمعنی بالا و گفت

بیان قاف این حرف در لغت بمعنی توانگر و مرد غنی از احتیاج بمعنی کوه ... که محیط عالم است یکی ...

و نوشته که گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن میان آب است هر صباح چون آفتاب بدان افتد شعاع آن ...

و چون منعکس میگردد کبود و این نباید که غلط باشد چه حکمت ... که لون لازم اجسام مرکبه است بسیط از لون بری

و نیز بر این برهان ثابت شده است که از شعاع ... خیال از دو فرسنگ ... زائد نمیباشد والله اعلم کلام این بر دو نوع بود

اول قاف کلمه چون معشوق و شوق و عشق و غیره دوم قاف بدل که بغین بدل گردد چون چماق و چماغ نوعی

ماهی و بکاف پارسی چون خانقاه و خانگاه و تحقیق اینکه این حرف در فارسی نیامده در الفاظ غیر عربی که یافته شود ترکی خواهد

بود چون قالی و قاق و قرساق بمعنی قلتبان برای آنکه مغلان غین را بسبب ... قاف خوانند چون قلطیدن ...

حکم تصحیح آن نتوان کرد و قند معرب کند و کند ... است که زبان اهل پنجاب باشد **بیان کاف**

این حرف در لغت بمعنی ... مسلح و ... ساییده کوتاه گردیده باشد و در ترکی معنی ... کاف امر با معنی ...

است یعنی نگاه نسبت میدارد و کتابت این دو قسم است یکی آنکه در رسم الخط و از ... نیست چنانکه در

مفردات و در آخر دیگر کلمات اتباع شود پس در صورت بودن حرف مد ما قبل خود مفتوح خواهد بود و اگر حرف

مد باشد همیشه ساکن **دوم** آنکه مرکب بهای مختفی نویسند و این مدام مکسور باشد و از این باعث گاهی

ها را با یا بدل سازند چون کاشکی که در اصل کاشکه بوده و در فارسی بر چند نوع بود **اول کاف** کلمه چون

چون خاک و پاک و غیره **دوم کاف** ... فرق ... آنست که ...

۳۶

داخل نشود و وجود سبب مقدم میباشد بر مسبب مثلا تو چی که من ترا هر روزه کورنش میکنم که عاشق توام چه عاشقی سبب

کورنش هر روزه او خاطر است که اینجا وجود عاشقی مقدم واقع شده بر وجود کورنش و تفریعیه متفرع داخل میگردد و وجود متفرع علیه موخر

میباشد از متفرع علیه چنانکه بگو دل چهل سال اشتی کردم که خط نشانی پیدا کرده پیدا شدن نشان متفرع است از اشتی مسطور

سوم برای تفسیر بیان [illegible] است اول آنکه بعد برای صفت آید این بر دو قسم است یکی بعیدی

ای قسم آنکه میان صفت و مجهول کاف بیان بمعنی حرف فاصل باشد چنانکه ع گلی که یک روش آبروی چمن است دوم ای بعید

آنکه فاصل باشد چنانکه بیت [illegible] که سوزش در سینه باشد چو شمع ثانی بعد اسمای اشارات آید که

این آن است و او داخل بر دو قسم است یکی ترتیب کاف چنانکه ع اینکه می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب دیگر بعد یکی کاف [illegible]

[illegible] است بانگ جرس می آید و در [illegible] متصل است ع ای آنکه دوای دردمندان [illegible]

در [illegible] کاف [illegible] میگوید ع بلاگردان [illegible] که چون [illegible] چهارم برای بیان کلام قایل [illegible]

مثال اول بیت شنیده‌ام خبر خوش که پیر کنعان گفت ۞ خیال یار زبان میکند که تو گفت ۞ مثال ثانی ع شنیده‌ام

که در بدن ها کهن پیری ۞ برای بیان کلمه تفصیل ع جان من تا که دل از من برده ۞ و بعد کلمه تا خفیف هم آید مولوی

در سر فنا مرگ گوید ع همی شب [illegible] تا شب تمام ششم کاف حذف که بعد کسی هر وقتی [illegible] و آن [illegible]

ع هر کسی آن [illegible] باشد ۞ مثال دیگر یا ع هر کس [illegible] مثال مترادف ع از آنکه [illegible]

[illegible] بعد چنان هم آید مثلا ع چنان [illegible] فاسم تنگ فضای لامکان تنگ است ۞ هفتم اینکه کاف

[illegible] هم آید بیت زلف [illegible] با آفتاب گشته ۞ هشتم کاف نتیجه ترتیب [illegible] که معنی [illegible]

ع ای [illegible] نهم برای تحقیر آن [illegible] مفتوح باشد چنانکه ع مردک

سنگدل چنان [illegible] دهم برای عطف چنانکه بیت ای [illegible] که خر لنگ جان منزل [illegible] یازدهم

کاف ربط مثلا بیت گفتم [illegible] گفت [illegible] گفتم [illegible] و این [illegible] میان جمله آید

امیر خسرو بیت دل گم گشته را [illegible] که ناگه چشمم [illegible] سوی روش رفت رو دل گم شد ۞ و بعد [illegible]

دل آن صفی بیت دل که طوطی وفا بود من مجزون را ٭ پاره کردند نشسته بتان مضمون آن ٭ و بعد حرف ندا که منادی آن محذوف باشد

حضرت یعنی شاه قلندر ع اگر گویی هیچ گل در فراق یار نیست ٭ و بعد منادی مذکور هم آید ع ابر کفره که آن خندد بر دشته ٭ دوم

کاف استفهام آن هم سه قسم بود اول اقراری که برای اثبات عا باشد چنانکه بیت دوش یعنی بهم توازرده ناشنا که بود

من هیچ دم نزدم که بیدار که بود ٭ ای من بودم دیگری نبود دوم انکاری این عکس معنی مذکور نیست بیت

که میگوییه که بر عزم سفر بست ٭ چه قتل عاشق مسکین است ٭ یعنی بر عزم سفر بسته بلکه بر قتل بسته سوم استخباری و آن استعلام

از مخاطب چنانکه ع لاله رخا سمنبرا سرو روان کیستی ششم کاف اخباریه این معنی یا که حافظ بیت من آن گر

عارض گل سرم ورس ٭ که عندلیب توام از هر طرف هزار انشد ٭ ای بلکه عندلیب توام و بعضی بجای حرف بل هم قبیل این

قائل شده اند چهاردهم کاف نفی این کاف تفضیلیه و کاف استفهام هم مانند مثال ع جوی سنگ بهتر که

یاقوت مثال ع خزینه تهی به که مردم برنج ٭ پانزدهم کاف معنی از چنانکه در قطعه قطعه ترک احسان خواجه

اولی تر که احتمال جفای بوابان ٭ بتمنای گوشت مردن به ٭ که تقاضای زشت قصابان ٭ ای از احتمال و از تقاضا

و بعضی این کاف معنی هم نوشته شانزدهم کاف فجائیه و این اکثر بیانیه است چنانکه ع که روی ما بجز سینه یاد و نهاد آن

فراق ٭ ایضا ع کسی مباد که کرد ناصواب اگل هفدهم یعنی هر که سعدی گفته بیت و گر کشتی ای بیند بجواب

که دارد دل اهل کشتی خراب ٭ ای هر که دارد هیجدهم یعنی کسی ع آن یعنی کرا جاودان ماندن امید هست نوزدهم

کاف تاکید آن مثل کاف تعلیل باشد و فرق میان آنست این برای تاکید ما قبل آید و آن صرف برای تعلیل ما قبل

بیت محبت ابیس از قطع تعلق لذتی باشد ٭ که نخل شاخ پیوندی بپذیرد اول بیستم کاف تشبیه آن

در فارسی معنی چنانکه شیخ مولوی نظامی ب چنان مخوز زنگی جام را ٭ که زنگی خورد مستقر باده را ٭

ای چنانکه زنگی خورد و از همین قبیل است کاف معنی چو بیت نیست در جنگ سلیح دار که او ٭ نیست در صلح

وفادار که او ٭ ای چو او صاحب جواهر الحروف کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن هم نوشته چنانچه خشتک ای

پارچه چهار گوشه میان جامه که بصورت خشت باشد و در عربی کاف تشبیه در اول کلمات مفتوح آید و آن

۲۸

کلمات امجد ورساز د چنانچه کلمهٔ کبیت یا لغین یکسه تا ی فوقانی بیت ای مانند خانه برگزیده که کعبه باشد

بست و یکم کاف برای تعظیم چون خوشترک و بهترک نظامی ع فرش خوشترک از آن کی جای خوش نیست بست و دوم

برای ترحم چون طفلک خورد که صغیره ای طفل خورد که قابل رحم باشد بست و سیوم کاف که مثل کاف استفهام

حزین ع رونقی جلوه کرد که حیرانم ایچنین بیضا ع که برفروزد هر بامداد مطلع صبح : ای همون خدا وکاف استفهام آخر مصرع

باشباع هم آمده قبیل ع جز تو کافر همه جان عاشقان را که بست و چهارم کاف تصغیر چون نمک و تنک یعنی نرم خورد

خورد بست و پنجم کاف معرفه و آنرا نیمش بیانیه است لیکن این کاف را یاد معنی که معنی چنان چنین هر لازم است چاچ

میگویم که در حشمت عزیزم بست و ششم کاف را هر در لفظ جز که مولوی معنوی فرماید ه جز که صاحب ذوق نشناسد طعم

شید که بخورده که دانی موم بست و هفتم کاف معنی چرا لفظ بیت زخورشید روشن از حب تو ای که شد بسیار سایهٔ این

دوری ای چرا که شد آخر بست و هشتم کاف برای تکیه کلام چنانکه کاف ثانی مصرعهٔ دوم این بیت زلالی بیت تحمیل اسم

جان او با برگ و چه که بترسم که شادی مرگ گردد بست و نهم کاف مفاجات و تیکاف مجازیه اینقدر لازم است

اینکه مقدم باشد بر کاف علت مقبول کاف بنا باشد چنانکه در بیت ارغلامی هر که این تحیر قناسف همچنان تازه بود دوا

ملکم بهوش آمد چه تحیر و تاسف از سبب پیش شدن او قعه حکیم شد الیضا بیت نظر او دش و لیکن حسب تجربه وزرا

شید از الفافه است چاه سی کاف و دیدکه بمعنی تعلیم باشد چنانکه ع اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم : الیضا حافظ

با حسن معشوق بهتر است که آن سی و یکم کاف نسبت چون چه شگفت بود او معروف یعنی کوزه لوله دار که منسوب بچکیدن

که بمعنی جهت باشد و کودک منسوب بکود که بمعنی فضلهٔ نجاست است سی و دوم کاف فاعل چنانکه

گوزنک یعنی گوز کننده سی و سیوم کاف مفعول چون پیچک یعنی پیچ خورده سی و چهارم کاف تعریف معنی معرفه

صفت آید چنانکه ع درین بو هم تو شناسی بگر که فرخنده تو سیت نیکو سیر سی و پنجم کاف یعنی کسیکه

مثال آن هر که با من هست من دوا دیم ای کیا هر که با من دوست است سی و ششم یعنی اگر چنانکه ع فر

چه کم گرد که سوی عشق زار چکنی از لطف ای به خونگاهی سی و هفتم یعنی هرگاه چنانکه ع گفته بودی

9

آن کمالات نخص عبد المتنبع محمد حسن قتیل این کا معنی هم مرقوم ساخته و بمذاق سامعی رسیده این کاف برای تعیین وقت بیان ساخته بمعنی اگر با لعرض هر کجا باشد ... این عال است که با بال ... چنانکه صاحب جواهر الحروف التشریح ... ساخته

بیایم که بجان آیی تو ای هرگاه بجان آیی بسی و ششم به معنی هم چنانکه بیت اعتمادی بخارایی منت ایشی کم و فوت

گر به وجهی بباید که تیر باد زمست سی و هفتم کاف قلت ای یعنی تصغیر چنانچه اندک اندک کذا فی البرهان چهل و کاف

خطاب در آن در آخر کلمات عربی آید چنانکه حافظ فرد ای ال رش مرا بلب تو حق نمک به حق نگهدار که من میروم

الله معک و گاهی برای خطاب مفعول هم آید یعنی ترا چنانچه جزاک الله ای بد یعنی ترا خدا تعالی

چهل و یکم به معنی خود چنانچه کلمات نیست علی النفسک و ای چنانکه بنا کردی نفس خود چهل و دوم کاف ابدال

که بالف بدل گردد چون کافته و آفته به وزن تافته و با هم چون تاک و تاو بمعنی گاو خر جوان کذا فی البرهان

و کوچ و لوچ به معنی احول و میم چون اشک و اشم نقطه موحده به معنی شبنم و بها چون تارک و تاره بمعنی فرق سر و چکاک و

چکاده نام جانور معروف و بتحتانی منقوطه چون تبانچه و تپانچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون پرکاله و

پرغاله بمعنی پاره هر چیز و کرگاو و غرگاو **بیان کاف پارسی** از حرف لغت بمعنی لاف و سخنان

دروغ و گزاف و لاطائل باشد از برهان و خارج از زبان عرب است و بر دو نوع استعمال یافته **اول** گاف کلمه

چون رنگ و سنگ و غیره **دوم** گاف ابدال که بغین معجمه بدل گردد چون گلاله و غلاله بالضم بمعنی زلف

و بدال مهمله چون آونگ و آوند بمعنی آگنی و اورنگ و اورند بمعنی تخت و بالف چون ستاخ و استاخ بمعنی شوخ

سیف الدین اسفرنگی **بیت** تیر از کشاد چشم تو گستاخ میرود شاید که در حریم دل خصم محرم است

و بیای عربی چون کلغونه و بلغونه و بواو چون گل و ول بالضم بمعنی معروف و گراز و وراز بمعنی خوک نر و به

بیای تحتانی چون زرگون و زریون که در برهان بمعنی رنگ نوشته است و در حالت تعریب تعریس هم

بجیم چون گوهر و جوهر و گیلان و جیلان و خشک و خشج **بیان لام** از حرف لغت بمعنی زنده و خرقه

درویشان و آنچه از عنبر و مشک و نیل و لاجورد بجهت چشم زخم بر سینه و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی

لاف و گزاف و زیور و آرایش و کمربند و شجر میوه دار و زر دست تر هم آمده و عدد و شش سی است و

این بر دو نوع بود **اول** لام کلمه چون طبل و ذیل و غیره **دوم** لام ابدال که به دال مهمله بدل گردد

۳۰

چون الوند و اروند و برلو و زلو و بمعنی خوشنک و در مضارع از سین مهمله چون گسلد از گسستن بیان میم

این حرف در لغت بمعنی خرمای کلان و شراب ناب آمده و عددش چهل است بر چند نوع بود اول میم کلمه چون

قدیم و جیم و غیره دوم میم متکلم که بدان معنی کلام تمام شد عالمگیر بادشاه رباعی دیروز پی گلاب گردیدم

پژمرده گلی بروی آتش دیدم گفتم که چه کرده که میسوزی گفتا که درین باغ دمی خندیدم سوم میم تخصیص و آن

در آخر اعداد آید و معنی خصوصیت و تعیین محل ازو مستفاد گردد چون چهارم و پنجم و غیره و ما قبل این میم در بعضی مفتوح

میباشد بجهت منع تقابل اجتماع ضمات غیر ازین شاید در سایر اعداد مضموم و مولف جواهر الحروف این را میم علامت نوشته

چهارم میم بمعنی آن بصیغه امر حاضر آید چنانچه مکن و مگو و مدان و غیره پنجم بمعنی خود ظهوری بیت نتوان دو معنی پای

دگران رفت دنبال خود اندیشه کنم و بهمه امر نهی آید چنانکه بیت گفته بیت تو در میان نکویان باقی از

نظر کنم تو نازم بانتخاب خود هم هشتم میم علامت و آن در کلمات عربی علامت است یعنی از اسم مصدر اسم فاعل و اسم

مفعول و اسم ظرف و اسم آله باشد و در اول مصادر مفتوح و مکسور و مضموم هر سه آید چون مصلحت و محبت و مصاحبت

و در اسم ظرف مفتوح چون مطلع و مسجد و در اسم آله مکسور چون میزان و مسطر و در فاعل مضموم چون متعهد و در مفعول مضموم

و مفتوح هر دو آید چون محزون و منور و غیره نهم میم مفعول چنانکه بیت خوشم فرستاده که مرا تو زادی دهم برای نسبت چنانکه

بیل و آن جمع است یعنی سبز رنگ و پیلام یعنی ابریشم منسوب به پیلا که رمی ست معروف یازدهم بمعنی هم چنانکه

ستم غم عشق تو شستم ای شست یازدهم میم مفعول الیه چنانکه دلم برای آن دو دانه کی بیل

دوازدهم بمعنی نسبت چنانکه خانم و بیگم یعنی مونث خان و مونث بیک مذکر باشند سیزدهم میم ضمیر و آن علامت

از فاعل و مفعول چونکه ذکر تفصیل ضمایر موجب افاده نام است لهذا قلم کمترین تفصیل برای تشریح آن بالای دارد و شنو

حروف کلمات ضمیر شش ست سه از آن مفرد ساکن باشد و آن تعیین مجرد تای فوقانی و شین و میم است و سه دیگر

مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و میم است که نه دیدیم باشد و اینها بجهت حصول معانی مختلفه در آخر

کلمات می آید چنانچه شین و رفت در آخر شما فایده ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد چنانچه

۳۱

از کلمه زر و میم و پدر و رحمت بمعنی زیادتی و زر و میم ای از روی کرم هست علی محمد بمعنی نعمه از رساله جواهر الحروف

رشیدی در لفظ میم بفوقانی آورده که بفتح رای مهمله بانوی عظیم و خاتون بزرگ چه در ترکی زن بزرگ زاده بجهت دیگر مثل خانم و بیگم و بعضی اینکه قبل این میم مضموم است لهذا باقی

وعلامتش میم در آخر افعال بمعنی امر باشد همچو میگویندش و می آرندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد
حاضر دهد بمعنی تو باشد همچو پسرت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویندت و می برندت
و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من باشد همچو غلامم و عالمم و ضاربم
و زدم و گوهرم آمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا باشد همچو زرم داد و گوهرم بخشید و گاهی حرف
از افعال نیز بمعنی مرا می آید چنانکه نظامی ع بر اندازم ای مصلحت خواه من ، و گاهی این میم را حذف سازند بقرینه
میمی که در عبارت سابق گفته شود چنانکه ع القصه بازگشتم و آمد بخانه زود یعنی بازگشتم و آمدم بخانه و از روی تحقیق این
صنعت التفات است و نون الف ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند و
توانگرانند و آمدند و رفتند و یای حطی مع دال در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر دهد چنانکه انسانید
و توانگرید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم مع الغیر کنند همچو مردیم و عالمیم و آمدیم و هرگاه یکی
ازین حروف بلفظی که آخرش ها باشد لحق کنند همزه مفتوحه میانشان آرند تا دو ساکن جمع نشوند همچو جامه‌ام
و خانه‌ات و گفته‌ام و آمده‌اند و خوانده‌اید و نوشته‌ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد
غایب و دیگری واحد حاضر است جمع کنند الف و نون در آخر آنها لحق سازند خواه آن کلمه ملفوظ به‌ها باشد یا
نه همچو جامه‌شان و اسپشان و کاشانه‌تان و رخت‌تان و بعضی گفته‌اند و گویند که الف
ست اصلی است بجهت کثرت استعمال محذوف شده و در وقت ضرورت باز آن الف را آرند
و بعضی دیگر گویند که این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب آن با لفظی که ها دارد بجهت جمع نشدن
دو ساکن الفی در میان آرند و این قول بهتر است چون حرف سین و تای فوقانیه که برای ربط کلام
کلام است و همزه مفتوح و در اول بجهت عدم جمع شدن دو ساکن با شین ضمایر لهذا ذکر آن در ضمایر مناسب
بشنو که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن به است و بود و امثال آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را
با رابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند همچو خدا رحمن است و رحیم و همچو شعر منست ایرا

غزوجل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت * و گاه سکون حرف آخر کلمه کار رابطه کند چون
خوشتن و نیکین بروزن دشمن بمعنی خوشتن ست و نیک کذا فی الرشیدی والبرهان قاطع چهاردهم میم بدال که منقوطه نخجانی
بدل گردد چون برم و برخ بالفتح بروزن صنم بمعنی تالاب ابو الحسن شهید بیت چون تن خود برم پاک بشست
از تن او تمام لولو رست * و همچنین همچه چون پیمانه و پیغانه و دما چون دمیر و تخمیر بمعنی تخمیر و نون چون کنجم
بالفتح بمعنی برگستوان ملا شانی تکلو ع وهم ز ایا دشمن رنج غصه خوشتر از نوید * جیم هم اخطش بروز کینه بهتر از نجم
و بهار بهوز چون تام و تاره بمعنی خانه چوبین که بر تار ربطه معلقه معرب آشنت و میم مصدر و مشتقات
بیا تحتانی بدل گردد چون آمدن آیید و بیا و آینده و در آخر ایند هم چون چرا و چرام بمعنی چریدن حکیم سنائی
ع آن شنیدی که در ولایت شام * برده بودند اشتران بچرام * **بیان نون** این حرف در لغت
بمعنی نه درخت و مخفف اکنون و در عربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام دوات و سیاهی دوات و شب چاه زنخدان الله
و عددش پنجاه است و استعمالش بچند قسم آمده **اول** نون کلمه چون جان و روان **دوم** نون نفی
و این مفتوح و مکسور هردو در اوائل کلمات متصل باسماء و افعال حروف آید مثل اسم ع نی پای در رون
و فی رای بیرون شد * مثال فعل و حی ع زن نخواهد اگرش دختر قیصر بینند * مثال حرف که بهمزه خطابی
شده ع عزیزتر نه از کعبه ای لباس مست * و گاهی منفصل ای کلمه دیگر میان او واقع شود مثال ع
اگر نه بسم الله بودی تاج عنوانها * ای اگر نبودی **سوم** نون استفهام و این بر دو قسم است یکی
نون استفهام اقراری که نفی کلام مذکور اثبات معنی نماید سعدی ع غلامی سکستش سر و نیست یا تنی
که باری نگفتم که اینده میای * ای گفته بودم ثانی نون استفهام استخباری که بواسطه آن باثبات غاداتش
چنانکه شعر ای رشک قمر با تو نگفته بودم که در بهار دیگ قیب نشین ای گفته بودم **چهارم** نون زیده
که بواسطت آن از معنی مذکور انحراف کرده اراده معنی دیگر نمایند و این قسم از صنایع رجوع گویند ع
نی گلا است اینکه بر رخسار جموش منیر نی * تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزنی * **پنجم** نون نسبت و آن در اواخر اسما

اسما و اعلام آید چنانکه زمین منسوب بزم و زنجن منسوب بزنج ششم نون جمع که بعد الف فاعل آید چون خندان و
گریان و قطره زنان بعضی این نون فاعل گویند هفتم نون آنکه در آخر کلمات آید چون میان و زبان و جهان
و دهان و پاداش و پاداشن هشتم نون مصدری که ما قبلش فتحات فوقانیه یا دال مهمله لازم است چون خوردن و
گفتن نهم نون بدل چون خجش و خجشن ای خویش است کذا فی التحفة المعجم دهم نون جمع چون آنان و ایشان و کسان چنانکه
مع آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند یازدهم نون بدل که از میم بدل شود چون پن و پام و بان و بام بمعنی پشت
سقف خانه و بلام چون نیلوفر و لیلوفر و بها چون مرزن و مرزه بالفتح بمعنی موش و بعضی از حرف که بمیم بدل شود
بسبب امیر ... چون از کند کزد تحقیق که نوشته میشود و در مضارع از سین مهمله چون از نسبت بند و بلام هم چون از
گسست گسلد و در وسط کلمه مضارع نیز آید چون دید بیند و چید چیند کذا فی هفت قلزم و چون بعد حرف
علت که مده باشد در آید آنرا نون غنه خوانند اعلانش صحیح بل صحیح نیست در هندی جایز است چون بان و زرین
و زبون و غیره و در میان دو کلمه اکثر بطریق غنه آید چون نشانند و سنگ و غیره بیان واو حرف دیگر
بمعنی گاه مشترست ... آمده و در فارسی بر چند قسم بود اول واو کلمه و این بر دو گونه است ملفوظی و غیر ملفوظی
آنکه بتلفظ آید خواه متحرک باشد خواه ساکن خواه نوشته نباشد چون طاوس و داود و دیوانه و رضوان و گوش و هوش و غیره و
غیر ملفوظی آنست که بتلفظ در نیاید مکتوب شود و این دو گونه است یکی واو بیان ضمه چون الفاظ فارسی
دو حرفی بود اول متحرک و دوم ساکن آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد لهذا بعد از حروف تای قرشت
و جیم فارسی ... دوم واو بیان ضمه نویسند چون دو و تو و چو و ازین واو بغیر از شناخت ضمه حرف ما قبل فایده یافته
ثانی واو بیت که آنرا واو معدوله میگویند بجهت آنکه از وعده ول عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن
بتلفظ در نیاید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین تقریب که آن را البته بعد از خای نقطه دار مفتوحه
مینویسند و این فتحه خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام هم بمعنی بوئیدن است و آن اول
نه حرف خوانده میشود الف چون خواب و دال چون خود و را مهمله چون خوار و زا هوز چون خوز

نام شهری و سین مهمله چون خوست نام جزیره و شین نقطه دار چون خش و نون چون اخوند و یا چون خودبا
چون خوهله یعنی کج و مایل خویش کسنو و آخور مضموم شده است کذا فی البرهان دوم واو لازم که میان اسم آید
چنانکه مصرع من و دوست امان ال سول سوم واو ترتیب که بهنگام رسانیدن اسپ مرتب آید فردوسی بیت
چو فردا در آید بلند آفتاب ٭ من و گرز و میدان و افراسیاب ٭ و این بغیر از هفت قلزم دیگر جا نظر نیاید
چهارم واو معیت و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین آرند چنانچه حافظ بیت من و انکار شراب این چه حکایت
باشد ٭ غالبا اینقدرم عقل کفایت باشد پنجم واو عطف و آن میان دو کلمه آید و اول را با ثانی ربطی نماید
گاهی میان دو اسم چون شهر یار و گاهی میان دو فعل چون زد و خورد و ماقبل این مضموم خوانند مفتوح نخوانند و این خواندن
نمی آید و در نظم علیحده ملفوظ نگردد مگر بندرت و اگر در میان دو جمله واقع شود واو را علیحده مفتوح باید خواند
و در نظم میان معطوف و معطوف الیه هم حذف شود چنانکه مصرع دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن
و حذف آن موجب فصاحت و بلاغت باشد چنانکه فرد قربان شوم ترا که ندانسته هنوز ٭ از اخلاص من
محبت من اعتقاد من ٭ و میان اعداد واو عطف آوردن مخل فصاحت است و چنانکه در مصرع
باید خواند مصرع بوسه گرفتم از لبش یکی و سه و چار پنج شش ٭ و گاهی عبارت صدر را محو نماید معه عطف معنی
حرف ف بخشد و این در نثر اکثر باشد چنانکه نثر منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر
اندرش مزید نعمت لیس واو عطف که در فقره دوم است شانزده حرف صدر را محو گردانیده معه عطف
معنی حروف کاف بخشید قائل صاحب بیان نوشته که چون شخصی کلمه بگوید و شخصی دیگر ابتدا با واو
کرده آن کلمه را اتمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم و دیگری گوید و من بعراق
یا شخصی گوید سلام علیک و دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخر الدین بیت
سلام علیک انوری کیف حالک ٭ مرا حال بی تو نه نیک است باری ٭ حکیم انوری گفته بیت
و علیک السلام فخر الدین ٭ افتخار زمان و فخر زمین ٭ این واو ابتدائیه هم نامند و مخفف هم آید چو ورا

35

و راد بیدم یعنی اوراد بیدم **ششم** واو تصغیر که این را واو ترحم هم نامند و در اواخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو یعنی طفل خورد **هفتم** واو استیناف آن بر لفظ گه نه در آید در اول کلامیکه اثباتش در صورت نفی کلام سابق باشد چنانکه **بیت** کمال همنشین در من اثر کرد ٭ وگرنه من همان خاکم که هستم **هشتم** واو حالیه معنی حالت از و مستفاد گردد چنانچه **ع** دندان نماند در دهن لب تیبی ست الیضا **نهم** واو مبالغه که معنی بسیاری و قوت از و مستفاد گردد چنانچه برومند و تنومند یعنی صاحب بر بسیار و صاحب قوی از صفت قلزم **دهم** واو زائد که در کلام احتیاج نیش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن مخففات اگر که ولیک باشد **بیت** که ای نیک بخت این شکل منست ٭ ولیکن قلم در کف دشمن ست ایضا فردوسی وبا باره رستم جنگجوی ٭ بآخر نمودی خداوند روی **یازدهم** واو قسم آن حرف اول اسما عربی بنا چنانچه واللیل و الضحی و الشمس و الله **دوازدهم** واو بمعنی مع چنانکه **ع** پیری و صد عیب چنین گفته اند و بعضی این واو تسویه هم گویند **سیزدهم** واو تقابل یعنی **بیت** عشق ست هزار شعله در تاب ٭ عقل ست هزار در آب ٭ و بعضی این واو تشبیه اد و تسویه هم نامند **چهاردهم** واو نسبت چون هندو و یک پا **پانزدهم** واو معروف که ما قبل آن ضمه خالص باشد چون طور و نور **شانزدهم** که ما قبل آن ضمه خالص نباشد چون گور و مور و غیره **هفدهم** واو در میان که ما قبل او ضمه خالص غیر خالص نباشد بلکه فتح باشد چنانچه در جور و نور و غیره این واو بین و بین العرب و در میان هم نامند **هیجدهم** واو معاوضه عرفی **ع** هزار جان گرامی و یک قدم فتاره آخر بیت عرفی **٥** نقد بیک تا قدمت شانده **نوزدهم** ٭ سلمای صد دشت تو و لیلای قدم رانهای بلکه بیک گل چنانکه یعنی نشان تشریح این گونه اند **بیستم** واو معنی یا چنانکه **ع** گل همین پنج روز و شش باشد ای یا شش روز تاریخ **بیست و یکم** واو ندائیه حافظ **ع** زینهار ای دوستان جان من و جان شما ٭ ای جان من ای جان شما باد **بیست و دوم** واو ابدال که با الف بدل گردد چون کوس و کاس یعنی نقاره بزرگ و بمای تازی چون نوبی و نبی بضم یعنی قرآن و بمای پارسی چون وام و بام و بجیم چون تنزو و تنزج و بفا چون یاوه و یافه و کلاوه

که در صورت عدم از دیاد بنای مضارع صورت نمی بست و میتواند که کشاید مضارع کشودن باشد چنانچه در میوهٔ هفتم خواهد آمد

انشاء الله تعالی **میوهٔ دوم** در بیان مضارع از ماضی که ماقبل آخروی کاف ماهها باشد انحرف گاهی بنون بدل

شود چون ازکرد کنند و فتح حرف را بضمه نقل کردند برای رفع التباس مضارع کندن و در بعضی جا قائم ماند لیکن مفتوح

زیرا که دال ساکن ماقبل مفتوح علامت مضارع ست چون از خورد خورد و شمرد شمرد و از برد برد و ازآورد آورد و ضمه را

بفتح نقل کردند برای رفع التباس مضارع بریدن بمعنی قطع نمودن گاهی واو را حذف کرده آرد خوانند و از سپرد

وگاهی الف زیاده کرده سپارد خوانند نظامی. ع سپارنده پادشاهی بتو. و در بعضی جا ماقبل حرف را زیاده

کنند چون از مرد میرد **میوهٔ سوم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی حرف رای معجمه باشد گاهی بعد ازان

نون زیاده کنند چون زد و زند **میوهٔ چهارم** در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی شین معجمه باشد انحرف

در مضارع قائم ماند و بعد او واو زیاده شود چون از شد شود مصدر باشد بنظر نیامده بعضی گویند که مضارع بود نیست از

یکمصدر دو مضارع برآمده و بعضی گویند مضارع باشیدن ست هر دو محل نظر باشد **میوهٔ پنجم** در بیان بنای مضارع از

ماضی که ماقبل آخروی میم باشد انحرف در مضارع بیای تحتانی بدل گردد چون از آمد آید و سوای این دیده نشده

میوهٔ ششم در بیان بنای مضارع از ماضی که ماقبل آخروی نون باشد انحرف در مضارع قائم ماند و مفتوح شود چون

از فشاند فشاند و از خواند خواند و از ماند ماند و از راند راند و از ستاند ستاند وغیره **میوهٔ هفتم** در بیان بنای

مضارع از ماضی که ماقبل آخروی واو باشد انحرف در بعضی جا قائم ماند چون از بود بود و شنود شنود و بعضی گویند

شنود مضارع شنیدن ست و بعضی گویند که مضارع شنفت وغیره در استعمال نیافته و گاهی بالف بدل

شود و درینصورت برای رفع اجتماع ساکنین که الف و را باشد یای تحتانی افزایند چون از ربود رباید و آلود

آلاید و از کشود کشاید و آزماید و افزاید و فرماید وغیره ازین قبیل ست و از بخشود بخشاید صاحب

فرهنگ رشیدی گوید که بخشاید مضارع بخشیدن ست و نیز بخشاید **میوهٔ هشتم** در بیان بنای

مضارع از ماضی که ماقبل آخروی یای تحتانی باشد انحرف در بعضی جا حذف شود چون از آمرزید آمرزد

۵۳

و باصطلاح اهل نجوم آنرا گویند که
آفتاب و ماه در یک برج
بیک درجه و یک دقیقه
جمع شوند و دران وقت ماه
از نظر گم و غائب میشود و چنین
وقت نحوس باشد از رسالهٔ
نجوم ۱۲ مولوی عبد العلی مدظله ۱۲
۵ بفتح با و فتح پاره
از چیزی ۱۲ و در لفظ بعضی یای تحتانی
با ... و حدت ...

وازبخشید بخشند مگر در آرمید بعد حذف یا فتح را آن باشباع کرده یک الف زیاده کنند و آرامد خوانند وگاهی یا قائم ماند

و بعد از ان نون زیاده کنند چون آفرین آفرید آفریند و از گزین گزید گزیند و از دید دال مهمله را بیاء موحده بدل کرده بینند بیند

و بعضی بر آنند که دیدن ناقص التصریف است **بیان امر و نهی** بدانکه این هردو را انشا خوانند و هریک از اینها نیز

شش صیغه دارد بدستوریکه مذکور شد و امر گرفته میشود از مضارع بخلاف امیر هندی میشود از معروف و مجهول از مجهول

پس بنای امر حاضر دو قول است **یکی** آنکه دال ساکن از آخر مضارع غائب دور کنند **دوم** آنکه از صیغه واحد حاضر

مضارع یای تحتانی دور نمایند و در صیغ غائب و متکلم معروف و مجهول که صیغ اینها بعینه صیغه مضارع است

لفظ گو زیاده کنند برای تمیز امر از مضارع **بحث امر غائب معروف** گو کند گو کنند گو کنی گو کنید

گو کنم گو کنیم **بحث امر غائب مجهول** گو کرده شود گو کرده شوند گو کرده شوی گو کرده شوید گو کرده شوم

گو کرده شویم چون خواهی نهی حاضر بنا کنی میم مفتوح بر صیغه امر حاضر معروف در آر و بر صیغه غائب و متکلم معروف

و مجهول و حاضر مجهول لفظ نون زیاده کن تا نهی گردد **بحث نهی معروف** گو نکند گو نکنند گو نکنی گو نکنید گو نکنم گو نکنیم

بحث نهی مجهول گو نکرده شود گو نکرده شوند گو نکرده شوی گو نکرده شوید گو نکرده شوم گو نکرده شویم

وگاهی امر غائب بنا کنند از امر حاضر ملحق کردن لفظ گو چنانچه گو بیا و گو برو شاعر گفته **بیت** هر که خواهد گو بیا

هر که خواهد گو برو گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاه نیست ؛ وگاهی صیغه امر و نهی غائب بدون

لفظ گو یافته شده چون فلان چنین کند یا چنین نکند وگاهی بر صیغه امر لفظ می آرند برای افاده معنی

دوام و استمرار چون میکن شاعر گفته **مصرع** [illegible] صد مسکین آه دردمندان ؛ و بعضی بر آنند که کند و خورد و غیره مضارع

امر غائب اند و بعضی مشترک گویند چرا که در فارسی صیغه حال که میکند باشد علیحده هست صیغه استقبال که خواهد کرد

است علیحده **بیان اسم فاعل** اگر خواهی که اسم فاعل بنا کنی علامت آن نون و دال یا ها باشد بر صیغه امر حاضر

معروف بیار و حرف آخر او را کسره ده و برای جمع آن الف و نون در آخر زیاده کن و هاء هوز را بکاف

فارسی بدل ساز تا جمع شود چون کننده کنندگان [illegible] ترکیب اسم با امر که معنی اسم فاعل بخشد [illegible] گلچین و [illegible] خواهد

انشاء الله تعالی بیان اسم مفعول چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی علامت اسم مفعول در آخر بیار تا اسم مفعول گردد

و علامت آن دو قسم است یکی های هوز در آخر ماضی چون رفته و گفته و دیگری لفظ شده که در آخر اسماء ملحق

نمایند چون در خواب شده بیدار شده و چون خواهی که اسم مکان بنا کنی علامت اسم مکان گاه و گه با کاف فارسی

باشد در آخر کلمه در آر تا اسم مکان گردد چون بارگاه و خوابگاه و بارگه و خوابگه و همچنین علامت اسم زمان گاه

و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت اسماء اشاره در پارسی هم مفرد و هم جمع باشد

مثل او و ایشان و آن و این و آنان و ادات تشبیه در پارسی چون مانند و آسا و غیر آن است بشنو که در بیان

قاعده کلیه بدل و اشباع و حذف است حضرت امیر هندی میفرمایند که از مصدر ماضی و از ماضی امر و از امر مضارع

و از مضارع حال بر آرد چون بر آوردن امر از کلمه ماضی اشکل است بنا بر آن برین سه کلیه داشته اند اول

تشبیع مثلا از ماضی شد دال را انداختند شین منقوطه با لضم باقی ماند بعده ضمه شین را اشباع نمودند که

واو معروف پیدا شد چنانچه ستاد شو امر است و زد شاذ است دوم تخفیف که عبارت از

دور کردن حرف آخر چون آن نپذیرفت تا را حذف کردند بعده تخفیف پذیر امر شد و همچنین دمید و تپید

و آمد و خرید و غیره هست و دید و غیره شاذ است سوم تبدیل چنانکه از لفظ نمود دال ماضی را طرح دادند

نمو باقی ماند واو را با الف بدل کردند نما امر شده بعده یای مداومت در آوردند چون نماید [illegible]

این الف را با یای تحتانی ضم کردند نماید شد که مضارع است و بود و فرمود و غیره از ین قبیل است و شنید

و جود و جست و پیوست و گرفت و خفت و غیره شاذ است [illegible] حذف دال امر ماند و از کرد کرد

بعد حذف دال رای مهمله بنون [illegible] گشت کن بر آمد که امر است و از گفت بحذف تا گف ماند فا را با واو بدل کرد

گو امر شد [illegible] از [illegible] ماضی بعد تشبیع و تخفیف و تبدیل کلمه امر [illegible] حروف بر آید جایز نیست چون [illegible]

[illegible] دوم [illegible] است بر چهار شگوفه شگوفه اول در بیان ترکیب اسم با امر

که چند قسم است [illegible] هرگاه اسم با امر مرکب شود مفید [illegible] معنی می باشد اول معنی فاعل [illegible] و این [illegible]

۵۵

عبد الصمد [illegible]

چند لفظ [illegible] از سه تا نه و این لفظ کجا هی برای استفهام آید و گاه [illegible]

۱۲

اسم فاعل ترکیبی مانند عرفی بیت بجانکه ابر عنایتش چو فتنه بار شود * جهان ز حفظ تو جوید کلاه بارانی

ایضا مولانا نظامی در مخزن اسرار نعت سوم فرماید بیت زرفت این خانه آفت پذیر * دست برآورد همه دستگیر * دوم بمعنی مفعول بود و این اسم مفعول ترکیبی مانند مولانا نور الدین ظهوری در ساقی نامه تعریف

رقاصان بلفظ پامال بیت ز رقصش سهی قامتان پامال * ز غم و غصه چون تارک بد سگال * سوم

بمعنی مصدر بود و این اسم مصدر ترکیبی گویند کلیم بیت بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد * بجون که اسیران نخچیر باید کمر بستن * چهارم بمعنی آله و این اسم آله ترکیبی هم خوانند غنیمت ع بدست قلم گریان

باورن داد * پنجم بمعنی ظرف و این اسم ظرف ترکیبی مانند مولفه بیت موج خیز ست چشم در شب فرقت

ای در شاهوار باز بیا * ایضا مثال دیگر از ظهوری نثر و بلبلان منقار بلبلان بنوای آویز خیز

ای جای برخاستن نغمه ششم بمعنی لقب چنانچه در لفظ صبح خیز مولوی نظامی ع برانجمن

همت صبح خیز * پس صبح خیز لقب کسیکه بوقت صبح مدام خیزنده باشد بدانکه در معنی اسم فاعل ترکیبی و لقب

تفاوت همین قدر ست که در اول تجدد و در ثانی دوام ست هفتم بمعنی ذاتی خود ای هر دو قریب متصل

آیند و اسم بمعنی اسم و امر بمعنی امر باشد ظهوری بلفظ نگهدار بیت ز دل زنده گردید این آب گل *

خدایا نگهدار از مرگ دل * ایضا سعدی ع بخلق جهان آفرین کار کن * و دوام هم معنی مصدری

دهند چون خور و نوش و اتصال ماضی و امر هم مفید معنی مصدر باشد چون گفت و گو و شست و شو و دو ماضی

ماضی نیز معنی مصدر دهد چون گفت و شنید و نشست و برخاست و معنی مرکب با اسم نیز افاده معنی فاعل

چون هیچدان بمعنی هیچ ندانده

شگوفه دوم در تحقیق اضافت و تشریح آن

بدانکه معنی اضافت در لغت نسبت کردن چیزی را است بسوی چیزی و علاقه که در میان مبتدا و خبر

بطریق اثبات و نفی واقع باشد آنرا نسبت حکمیه نامند چنانچه آوردن کلمه است نسبت آن خبر را

عبارت فارسی و در رساله عبد المومن شهدی بنظر آمده که در اصطلاح نحویان اضافت نسبتی ست که

باورن بمعنی باوکش که آن باد خوردن باشد و این را بهندوی پنکها نامند و برین قیاس ست آتش کاو ...

میان دو اسم واقع شود اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر
مضاف مدام مکسور باشد خلاف عربی که در آن آخر مضاف الیه مکسور بود چون غلام زید بکسر لام و معنی آن
در هندی اگر مضاف مذکر واحد است لفظ کا و اگر جمع است لفظ کی بیای مجهول و اگر مونث است بیای
معروف بتاء لفظ در آید و آن چند قسم است اول تملیکی و آن اضافت مالک بالکسر است بسوی مالک
چون پور مطلوب و گوهر محبوب و گنج قارون و همچنین اضافت مالک است بملک چون خداوند خانه
و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت تخصیصی هم نامند و بعضی این اضافت لامی هم نامند که
معنی لام ای برای در دست تر باشد و این کثیر است دوم تخصیصی و آن اضافت مختص است بسوی
مختص الیه چون معشوق من و آئینه پیل سوم اضافت ابنی چون محمد تغلق و ابوالفضل مبارک
ای محمد بن تغلق و ابوالفضل بن مبارک و این هم در حقیقت اضافت لامی است چهارم توضیحی و آن اضافت
موضح است بفتح ضاد بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر عراق و خطه تبریز مولانا تشبیهی بیت
شد از شهر عراق آوازه تشبیهی خداوندا چه سیاهان حبش گشتند یا سبزان کشمیر پنجم تشبیهی و این اضافت
مشبه است بسوی مشبه به و این را اضافت بیانی و اضافت عام و خاص هم نامند و درین مضاف الیه
بیان مضاف میباشد چنانچه امام هروی در رساله خود بسیار تشریح کرده مثالش لوح سیمین و دیوار آجر
و جامه دیبا و کاسه بلور آورده و فرق در میان توضیحی و بیانی آنست که توضیحی بجائی باشد که مضاف
بدون مضاف الیه هم یافته شود زیرا که شهر علاوه از عراق و خطه سوا از تبریز هم میتوانند شد چنانچه شهر
بصره و خطه بخارا و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه او وجود مضاف
لازم باشد چرا که بصره بدون شهر و بخارا بدون خطه نمیتوانند شد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون
مضاف الیه گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد
زیرا که گل بدون دیوار هم میتواند چون گل چبوتره و دیوار هم بدون گل میباشد چنانچه دیوار خشت

۵۷

و بسوی خان ست و
نشانی آن اینجا بجا ظرفیه
آرزو میرسد آنست که لفظ
چنانچه در دل بجا میشود
بخلاف لفظ چون که بدو
آن کلام ناقص باشد
زیرا که لفظ چون را
بجاسے چنانچه لیند
کردانی کلمات الشعرا

ودیوار بالش و کهپایچ ششم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون ماه تابان و
کبک خرامان و اسپ تیز رفتار وغیره هفتم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه چون سنبل زلف
و نرگس چشم و جلاد اجل و بلبل سلام و گلشن دولت و کلاه شگوفه و طفل شاخ و لیلی شب و شیرین روز وغیره و بعکس این هم جایز است
ع سر تن سوده ببالین چو سنبل هشتم مجازی که اعتبار مضاف و مضاف الیه محض فرضی و اعتباری
باشد باین نوع که قائل در ذهن خود تشبیه دلکشی فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کند
و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل پس سر و قدم و دست برای هوش و فکر وغیره
محض باعتبار تخییل متکلم است که هوش و فکر را شخصی صاحب سر و قدم ملاحظه نموده و این قسم تخییلات شعرا
بسیار است خاصه در اشعار متاخرین مضمون تازه می بندند و صاحب فرهنگ هفت قلزم نوشته
که در اضافت تشبیهی اضافت مشبه است بسوی مشبه به مثلاً اسپ چون کوه و سوار چون کاه و روی
چون گل و زلف چون سنبل شاعر بیت اسپ چون کوه تو برق است که گر گوئی هان برود از
شرق بیک لمحه بغرب اندر آن ۞ و اضافت مجازی اضافتی است که حرف تشبیه را حذف کرده مشبه به را
بر مشبه مقدم سازند و کسره بر مشبه به خوانند مثلاً اسقای نیل و فراش باد یعنی نیل و باد که چون سقا و
فراش است تم کلامه نهم حقیقی که دران اثبات مضاف مر مضاف الیه را بحقیقت باشد چنانچه
خانه زید و اسپ عمرو دهم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون آب سبو یا حرارت
گرما و برودت سرما و ساکن بازار و باشنده برزن و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون
شیشه گلاب و صندوق کتاب و خوان طعام یازدهم فاعلی و آن اضافت فاعل است بسوی مفعول
چون کشنده جان و سوزنده دل و آه دوازدهم مفعولی و آن اضافت مفعول است بسوی فاعل چون کشته محبوب و سوخته آتش
سیزدهم اضافت جزء بکل چون برگ درخت چهاردهم اضافت علاقی چون چاکر پادشاه پانزدهم اضافت فاعل را
چون مرد گناه شانزدهم اضافت فعل بفاعل چون گناه من این هر دو اضافت در فرهنگ هفت قلزم

٥٨

دیگر جا بدین بیامده و از سیاق این معلوم میشود که درینجا فعل و فاعل بمعنی لغوی است هفدهم
اضافت زمان بالزمان چون ساعت روز و پاس شب هیجدهم اضافت مکان بالمکان چون در خانه
خانه اول الا اضافت مانی و ثانی را مکانی نامند نوزدهم اضافت مملوک بمالک چون غلام فلان
بستم اضافت مالک بملوک چون آقای فلان و اینهم نیز اضافت تملیکی ست بست و یکم
اضافت اقترانی و آنچنان است که مضاف بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه
حال باشد مر مضاف را چنانکه درین نثر غنچه نامه عنایت سر بسته که بسعی این خار چین نسیم ارسال بر بلد
شگفتگی صید یافت بدست ادب از شاخسار بستگی برداشته بشته جان نیاز مسلک نموده رونق
دستار فرق ارادت گردانیدم یعنی نامه که مقرون عنایت بود بدست خود که بحالت ادب اقتران داره
برداشته برشته جان که مقرون با نیاز است منسلک ساخته بفرق که بحال ارادت و اعتقاد مقرون است نهادم
بست و دوم بادنی ملابست یعنی بکمتر نسبت مضاف از ملک مضاف الیه گردد چنانچه رام پور را
از لکهنو شما بهتر است ظاهر است که قائل این کلام در محله شهری از مضافات رام پور قیام داشته باشد
و همچنین محاطب با این اندک مناسبت که مذکور شد تمام رام پور را از ملک خود و بالکل لکهنو را از آن مخاطب
قرار داده و اینهم فرع از اضافت تملیکی ست بست و سوم اضافت مقلوب بنابر تخفیف کلام
مضاف الیه را بر مضاف مقدم سازند و بسکون حرف آخر مضاف موقوف شود و این اضافت
مقلوبی هم گویند چون جهان پادشاه و اورنگ زیب بجای سریر یعنی پادشاه جهان وغیره و گاهی آخر مضاف الیه را
که در حالت اضافت مقلوبی مقدم بر مضاف شده باشد هم مکسور سازند صرف بضرورت نظم این را
اضافت کنائی نامند و در نثر نیز بنظر نیاید مثل این بیت چون سوی بیابان میکشند دیوانه ما را
که در کار است جیب پاره دامان صحرا را و چون موصوف بر صفت مقدم آید حرف آخر موصوف را
مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و چون صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را

موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود سیب و صفت که برای بیان حال موصوف بالذات باشد
آنرا صفت بحال موصوف نامند چون محبوب خوش گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد
چون محبوب خوش گلو که لفظ خوش بالذات صفت گلوست لیکن باعتبار آنکه گلو گلوی محبوبست صفت
محبوب واقع شده و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف بود چون خوش اندام
و محبوب خوش کلام بشنو که در پارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک طرح آید چون کنیز برق
رفتار که برق رفتار صفت او شده و هم معنی مضاف و مضاف الیه یعنی کنیزکی که برق رفتار نام دارد لهذا
متقدمین بجهت تفرقه در آخر موصوف یای تحتانی زیاده میکرده اند بشنو که معنی اضافت در زبان
هندی کی کا کی بکاف عربیست مگر در اضافت ظرفی که معنی اضافت نیست و هم در اضافت تشبیهی که
که غرض از آن صفت و تعریف مشبه است چنانچه در کاکل مشک رنگ کاکل مشبه است و مشک مشبه به
که صفت کاکل است به تشبیه رنگ نیز اگر عددی از اعداد مضاف الیه باشد چون ماه دو
یا اضافت مقلوب باشد چون دو ماه و یک سال و سه روز و چهار شب و غیره و در معنی اضافت حال صفت موصوف
دارد و دیگر قسمیکه کدامی لفظ دیگر مثل عرصه و مدت مانند آن قبل این مضاف و مضاف الیه بیارند معنی مذکور
خواهد آمد چنانکه عرصه دو ماه گذشت ای عرصه دو مهینی کا گذرا و نیز در جائیکه مضاف الیه ضمیر متکلم باشد مثل
من و ما و خود و بشرطیکه ما قبل مضافش مضاف از جنس دیگر نباشد معنی کی کا کی درست نمی نشیند
بیت چنان از آتش غم سوخت جان ناتوان من ٭ که گر دم میزنم میسوزد از آتش زبان من
درین بیت ناتوان مضاف است و مضاف الیه معنی کی کا کی بر و صادق نمی آید چرا که ناتوان
مضاف الیه جان واقع شده و جان از آن متکلم است از قسم جنس دیگر نیست و همچنین ترکیب توصیفی هست
که این اضافت و معنی هم بیان کرده ام مختصر بیت ماه هلال ابروی من
این سو بیا آهنگ جان ما کن ٭ درین بیت ماه موصوف و نسبت بعلاقه تشبیه هلال ابرو و من ضمیر متکلم

اعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و این را حرکت مجهول و حرکت مختلف خوانند مانند حرکت حرف در لفظ پاره که در وزن فاعلان ست و اگر کسی این را از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات مذکور منسوب نیست باو در عبارت مضایقه نیست که اختلاف معنوی با او نمیکند اما در شعر آنرا از قبیل حرکات باید شمرد بدلیل وزن و همچنین حرفی ست که آنرا ملفوظ التلفظ نامند و این در هندی کثیر ست و در عربی نیامده مثالش چون بچهر و پهول ۱۲

خاتمهٔ کتاب

خداوندیکه تا ابد تجلی عذار نشام را بدیبای زرکار فلک آراسته و ناظوره سپید [illegible] صبح را بشکنجال [illegible] خورشید پیراسته جناب صاحب بهادر س فلک قدردانی سپهر نوجوانی را بنقطهٔ اعتدال خط استوای مراتب اقصی غایت سلطنت آفتاب وار فائز گرداناد و [illegible] افتادگان پستی پایه را باوج مراد رساناد و از پرتو خورشید کرم [illegible] ذره بیشه کدهٔ امکان را بروز بعث در زیر سایهٔ عالم شفاعت خیر البشر محشور گرداناد ۱۲

قطعهٔ تاریخ

پی فکر تاریخ در بامداد ٭ سر خود نهادم بدرگاه باری ٭ بگوشم چنین هاتف غیب گفت
که ماناد این نسخ فیض جاری ٭ الحمد لله والمنة که بساعت سعید و ایام [illegible]

نسخهٔ گلبن اکبر من تصنیف جناب فضیلت مآب وحید الزمان
فرید الاوان جناب مولوی محمد عثمان خان المتخلص به [illegible]
بتاریخ یکم ماه شوال سنه ۱۲[illegible] هجری
پیرایهٔ اختتام پوشید
٭

۳۲۸۴

۶۹

دافع الاغلاط گلبن اکبر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	خاموشان	خاموشان چمن	//	۱۵	پریدن	چریدن	۴۶	۳	نکند	نکنند
۳	۱۲	ضعش	وصفش	//	۱۸	تلفج	تلخج	//	۸	جامع	جا جمع
۶	۳	ابولهب	ابولهث	۲۶	۱۸	معکس	منعکس	//	۱۰	دهند	دهد
۸	۷	شنیدن	ستیدن	۲۷	۳	پیدا کرده	پیدا کرد	۴۷	۱۲	میکنند	می کند
۹	۱۹	جلاله	جلالا	//	۵	میان صفت	میان یا صفت	۴۸	۲	کرده اند	چون کرده اند
۱۰	۳	اهم	اسم	//	۱۱	بهرامی	بنجم برای	//	۱۳	در	درد
۱۱	۱۳	یعنی بجانب	یعنی بجز جانب	۲۸	۲	درفراق	بچون فراق	۵۱	۱۱	دارد	دارند
۱۲	۱	سفیدین	سفیدیدن	۲۹	۱	کبیت العین	کبیت العتیق	۵۲	۱۴	مخفف سعدی	مخففت سعدی
//	۱۵	بویه	بو یا	۳۰	۶	تاوک ناول	تاوک ناولی	۵۳	۱	ازدیاد	ازدیاد یا
۱۳	۳	قریب	قرب	//	۹	نوغ گاه	دغر گاه	//	۳	حرف را	را
//	۵	بیزخیمن	بیزرخیمن	//	۱۵	یعنی	یعنی یعنی	//	۱۶	را	دال
۱۷	۸	هرتا ازو	هرتا ازو	۳۱	۱۳	بعنی هم	بعنی هستم	//	//	د آلود	وازالود
۱۸	۱۹	انبج	چون انبج	۳۲	۱۱	شل	شال	۵۵	۱۶	گشت	بدل گشت
۱۹	۹	تعقیب	تعقیب	//	۱۲	وزرون شد	بیرون شد	۵۶	۵	اهم مصدر	اسم مصدر
//	۱۶	برای تازی	برای تازی	//	۱۸	صنایج	صنایع	۵۷	۶	تحقیقی	تحقیقی
۲۰	۱۲	حستو	جستو	۳۴	۱۶	خوز	خوارزم	۶۰	۱۶	ومضاف الیه	ومن مضاف الیه
۲۱	۱	و بنیر خانه	در نیر خانه	۳۶	۱۵	ودوحل	وحمل	//	۱۹	ماکن	ماکن
//	۱۰	برعایت	برعایت	۳۷	۸	دیبار	ویه بهار	۶۲	۱۷	عزتو	عزت تو
//	۱۹	خداتر	خدایتر	//	۱۴	رسم	اسم	۶۴	۴	چون	خورد
۲۲	۱۰	برروبرو	برمرو برو	//	۱۵	بران	بدالی	۶۵	۱۴	تغیر کنند	تعبیر کنند
//	۱۹	زغند	زغند	۳۹	۱۵	بیانید	نیارند	//	۱۹	مقول	فعول
۲۳	۲	دوروازه	دوروزاه	۴۰	۵	قرلیشی	قرشی	۶۷	۳	[illegible]	[illegible]
۲۴	۱۱	متصل حرف	متصل الحرف	۴۲	۴	خبر	جزا	//	۹	[illegible]	[illegible]
//	۱۴	آن که	انکه	//	۱۴	شاهباز	شاهبازی	//	۱۱	میماند	میماید
۲۵	۳	وسخت	وبخش بخت	۴۴	۳	کارزدی	ازروی	//	۱۸	دوحرف	حرف
//	۹	صد	صدا	۴۵	۴	میکنند	نمیکنند	۶۸	۱۱	نشوند	نشوند
//	۱۴	نغمه	نعمیه	//	۱۵	صلاحیت اسناد	صلاحیت اسناد				

DUE DATE

ف
۴۹۱۶۵۵

۴۳ | ۸۴

١٦٤گ

ف

ف
٣٩١٥٥

١٦٤گ
ن ٢

٣٢٨٣

گلبن اکبر